

کنج ضرور

متن کامل برنامه

۱۰۰۸

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۶ تیر ۱۴۰۳

بیدار کن طرب را، بر من بزن تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱

www.parvizshahbazi.com



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وب‌سایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱۰۰۸

پارمیس عابسی از یزد	مهردخت عراقی از چالوس	فرشاد کوهی از خوزستان
لیلی حسینی زاده از تبریز	مژگان نقی زاده از فرانکفورت	فاطمه مداح از سمنان
آتنا مجتبایی زاده از ونکوور	رویا اکبری از تهران	یلدا مهدوی از تهران
شاپرک همتی از شیراز	ذره از همدان	الهام فرزامنیا از اصفهان
فریبا فتاحی از مازندران	الهام عمادی از مرو دشت	ناهید سالاری از اهواز
اعظم جمشیدیان از نجف آباد	کمال محمودی از سنندج	الهام بخشوده پور از تهران
ریحانه رضایی از استرالیا	ریحانه شریفی از تهران	نصرت ظهوریان از سنندج
فاطمه اناری از کرج	علی رضا جعفری از تهران	مرضیه شوشتری از پردیس
شبیم اسدپور از شهریار	زهرا عالی از تهران	فاطمه زندی از قزوین
امیرحسین حمزه ثیان از رشت	مهران لطفی از کرج	عارف صیفوری از اصفهان
پویا مهدوی از آلمان	الناز خدایاری از آلمان	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
مرضیه جمشیدیان از نجف آباد	شهر روز عابدینی از تهران	فرزانه پورعلیرضا از تهران
مریم زندی از قزوین	بهرام زارع پور از کرج	گودرز محمودی از لرستان

جهت همکاری با گروه متن برنامه های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



خلاصه موضوعات بخش‌های برنامه ۱۰۰۸ و لینک بخش‌های چهارگانه

موضوع کلی برنامه ۱۰۰۸:

انسان به خداوند می‌گوید طرب حقیقی که در ذات من هست ولی فعلاً در خواب همانیدگی‌ها فرورفته را بیدار کن؛ و این هم کار توسست چون من هر فکر و عملی با من‌ذهنی در راه بیدار کردن طرب کنم، تخریب است و به نتیجه نمی‌رسد. بنابراین دیگر من‌ذهنی را ادامه نمی‌دهم تا تو ای خداوند خودت را بر من بزنی و تبدیل صورت بگیری.

- غزل شماره ۱۹۱ از صفحه ۶ تا صفحه ۷

بخش اول از صفحه: ۸ تا صفحه: ۳۶

- تفسیر بیت اول تا سوم غزل به همراه بررسی چهار دایره و دو شکل افسانه من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان به همراه دو بیت اول غزل

- ابیاتی جهت باز شدن مفهوم سه بیت اول

- نکته اساسی در خواندن ابیات این است که فقط فهمیدن و معنی کردن و عجله کردن فایده‌ای ندارد، بلکه باید درک عمیق همه‌جانبه داشته باشیم و ناظر و شاهد بودن که همه حواس انسان به خودش باشد که الآن منبسط هستم یا منقبض، و کاری هم با کسی نداشته باشد.

- تفسیر بیت چهارم غزل

بخش دوم از صفحه: ۳۷ تا صفحه: ۶۸

- ادامه تفسیر ابتدایی غزل از بیت پنجم تا انتها

- ابیاتی جهت مشخص شدن اشکالاتی که در «بیدار کردن طرب» پیش می‌آید؛ از جمله:



- ابیات ۴۳۲۶ تا ۴۳۲۹ دفتر سوم می‌گوید اگر ما با جدیت شروع به فضاگشایی کرده و از خداوند درخواست بیداری طرب کنیم، من‌ذهنی در درون ما را تهدید می‌کند تا دوباره از یقین یا فضای گشوده‌شده به گمراهی ذهن برویم.

- ابیاتی درباره «دید» تا در این لحظه مطمئن شویم که به‌وسیله هشیاری نظر می‌بینیم و شاهد و ناظر هستیم، یا در سبب‌سازی؛ از جمله:

- ابیات ۳۴۸۹ تا ۳۴۹۲ دفتر ششم نشان می‌دهد که انسان به اشتباه چشم فضای گشوده‌شده را بسته و منقبض می‌شود، بعد به دیگران می‌گوید من کورم بیا عصای من را بکش. و درنهایت می‌بیند کسی که از او تقلید می‌کرده کورتر بوده‌است.

بخش سوم از صفحه: ۶۹ تا صفحه: ۱۰۵

- ادامه ابیات بخش قبل درمورد «دید»؛ از جمله:

- ابیات ۳۸۴ تا ۳۸۷ دفتر چهارم می‌گوید شما می‌روید به سبب‌سازی و برحسب همانیدگی‌ها و با من‌ذهنی‌تان فکر می‌کنید تا زندگی‌تان درست شود که درست هم نخواهد شد. وقتی چنین وسواس برای امتحان کردن خداوند را دیدید، باید فضا را باز کرده لطیف شوید و مرتب اظهار عجز کنید.

- در این سناریو دو بار «سه بیت اول غزل» در لابه‌لای ابیات تکرار شد، به دلیل اهمیت این سه بیت

- ابیاتی که دانستن آن‌ها کمک به اجرای سه بیت اول غزل می‌کند؛ از جمله:

- ابیات ۵۹ تا ۶۳ دفتر پنجم می‌گوید بیدار کردن طرب به آهستگی و با تأنی صورت می‌گیرد، بنابراین باید صبر داشته و فضا را باز کنیم تا با زمان «قضا و کُنْ فکان» حرکت کنیم که اگر تعجیل کنیم یعنی به سبب‌سازی رفته‌ایم.

بخش چهارم از صفحه: ۱۰۶ تا صفحه: ۱۳۸



- ادامه و اتمام ابیاتی که نشان می‌دهد چه موانعی در این راه پیش می‌آید و چه چیزهایی را باید شناسایی کنیم.

- تفسیر دوبارهٔ غزل از ابتدا تا انتها، به همراه بررسی دو شکل افسانهٔ من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان با هر یک از ابیات غزل.

- در لابه‌لای تفسیر، ابیاتی جهت درک بهتر غزل؛ از جمله:

- در تشریح بیت هشتم غزل با موضوع «حسد»، در ابیات ۴۳۱ تا ۴۳۴ دفتر اول مولانا می‌گوید که متأسفانه این گردنهٔ حسد خیلی گردنهٔ لغزنده‌ای است. ما مرتب در سبب‌سازی می‌افتیم و پایمان می‌لغزد، نمی‌توانیم از این گردنه بگذریم که دیگر حسادت در ما نماند.



(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

بیدار کن طَرَب را، بر من بزن تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را
خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زن چو عیسی، افسون مُعْتَمَد را
ای رویت از قمر به، آن رو به روی من نه
تا بنده دیده باشد، صد دولت اَبَد را
در واقعه بدیدم، کز قند تو چشیدم
با آن نشان که گفتی این بوسه نامزد را
جان فرشته بودی، یا رَب، چه گشته بودی؟
کز چهره می نمودی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدَ را؟
چون دست تو کشیدم، صورت دگر ندیدم
بی هوشی ای بدیدم، گم کرده مر خرد را
جام چو نار، دَرْدَه، بی رحم وار دَرْدَه
تا گم شوم، ندانم خود را و نیک و بد را
این بار جام پُر کن، لیکن تمام پُر کن
تا چشم سیر گردد، یک سو نهد حسد را
دَرْدَه می ای ز بالا، در لا إِلَهَ إِلَّا
تا روح اِلَه بیند، ویران کند جسد را
از قالب نمدوش، رفت آینه خرد خوش
چندان که خواهی اکنون، می زن تو این نمد را

مُعْتَمَد: اعتماد کرده شده

افسون مُعْتَمَد: اوراد و اذکاری که مؤثر و کارا باشد. در این جا مراد، جلوه های حیات انگیز و توان آفرین حقانی است.

واقعه: قیامت



نام‌زد: خاص، اختصاصی، یادگار
 لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا: فرزندی برای خود نگرفت، اشاره به آیه ۱۱۱، سوره اسراء (۱۷).
 جام: منظور خود شراب است.
 نار: آتش (عربی)، انار (فارسی)

«وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ وَكَبِّرَهُ تَكْبِيرًا»
 «بگو: سپاس خدایی را که فرزندی ندارد و او را شریکی در مُلک نیست و به مذلت نیفتد که به یاری محتاج شود. پس او را تکبیر گوی، تکبیری شایسته.»
 (قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۱)

برگشت به خلاصه موضوعات بخش‌های برنامه



با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل ۱۹۱ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

بیدار کن طَرَب را، بر من بزن تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را
خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زن چو عیسی، افسون مُعتمد را
ای رویت از قمر به، آن رو به روی من نه
تا بنده دیده باشد، صد دولت ابد را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

مُعتمد: اعتماد کرده شده

افسون مُعتمد: اوراد و اذکاری که مؤثر و کارا باشد. در این‌جا مراد، جلوه‌های حیات‌انگیز و توان‌آفرین حقانی است.

پس مولانا پیشنهاد می‌کند که ما به‌عنوان هر انسانی از زندگی و خداوند این را بخواهیم، چه چیز را بخواهیم؟ شروع می‌کند «طَرَب را» که شادی بی‌سبب است و خاصیت اصلی خداوند است و در ضمن ما هم هست، آن را بیدار کند؛ «بیدار کن طَرَب را».

پس می‌بینید که در همین یک‌چهارم اول بیت اول، چندین‌تا مطلب نهفته است. یکی این‌که ما اقرار می‌کنیم که شادی‌ای که ذات اصلی‌مان است و ذات اصلی خدا هم هست و بنابر آلت ما از جنس او هستیم، در ما خفته است، بیدار نیست. یعنی ما به آن شادی اصلی که مال اصلمان است بیدار نیستیم. آن شادی در ما خفته است، و همین را اقرار کردن ما را می‌برد به آن‌جا که ما به‌جای طَرَب به یک خاصیت یا عنصر دیگری در خودمان مشغول هستیم و آن خوشی است.

خوشی درواقع شادی مصنوعی است که ما از این جهان می‌گیریم. و از این جهان هم، یعنی از همانیدگی‌ها می‌گیریم. پس «بیدار کن طَرَب را» وقتی این را من می‌گویم و از خداوند این را می‌خواهم، دارم اقرار می‌کنم که شادی اصلی در من خفته است تو بیدار کن و به این خوشی‌ای که من از همانیدگی‌ها می‌گیرم من قانع نیستم، می‌دانم که این خوشی همان شادی مصنوعی است، من این را نمی‌خواهم، و این در سطح ذهن است. و قرار بوده که من به آن شادی اصلی ذات خودم بیدار بشوم و زندگی کنم. آن در من خوابیده است.

و پس من حاضرم به این ترتیب خیلی شرایط را که اقتضا می‌کند خداوند این شادی اصیل من را که مال خودش است در من بیدار کند، برآورده کنم یا حداقل از آن‌ها آگاه باشم.

و یکی آن است که اگر من ذهنی را ادامه بدهم و من ذهنی داشته باشم، این شادی دائماً در من به خواب خواهد رفت و من دنبال خوشی خواهیم بود.

معمولاً من شکل‌هایی نشان می‌دهم برای شما که آن شکل‌ها کمک می‌کند مطلب را ما راحت‌تر بیان کنیم. و آن شکل‌ها این‌ها هستند.



[شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] این نشان می‌دهد که شکل اول دایره خالی است با مرکز عدم، درواقع مرکز عدم یعنی خود زندگی مرکز ماست و برحسب آن زندگی می‌کنیم ما. این کی است؟ این قبل از ورود به این جهان هست، که این چهارتا خاصیت زندگی زای عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از خود زندگی می‌گیریم.

[شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] وقتی وارد این جهان می‌شویم، شما می‌دانید ما به صورت هشیاری، به صورت امتداد خدا

[شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] درواقع از صنّع یا آفریدگاری برخوردار هستیم. دست به عملی می‌زنیم که اسمش همانیدن

هست [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)].



چکار می‌کنیم؟ ما می‌آییم از پدر و مادرمان یاد می‌گیریم که چه چیزهایی برای بقای من در این جهان مهم هستند و آن‌ها را به صورت فکر درمی‌آوریم، تجسم می‌کنیم. مثل مثلاً پول، مثل همین پدر و مادر خودمان، تصویر ذهنی آن‌ها را یعنی. یا بعضی باورها و الگوهای عمل و همه آن چیزهایی که ذهن می‌تواند تجسم کند و این‌ها مهم هستند در این شکل [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] نشان داده شدند که به جایشان نقطه چین گذاشتیم، فرق نمی‌کند این‌ها چه باشند. ما یاد می‌گیریم در ابتدای زندگی‌مان که این‌ها برای بقای ما مهم هستند. و هر چیزی که مهم باشد بنابه یادگیری ما، می‌آید مرکز جدید ما می‌شود، یعنی ما با آن‌ها همانیده می‌شویم.

عمل همانش یعنی این‌که ما قادریم به اقلام ذهنی، موجودات ذهنی، که در ذهنمان تصور می‌کنیم، مثل مثلاً پول را تجسم می‌کنیم، مفهوم پول را، به آن حس هویت تزریق کنیم، حس وجود تزریق کنیم، همین‌که این کار را می‌کنیم می‌شود مرکز ما، مرکز جدید ما. و برحسب آن می‌بینیم، می‌شود عینک جدید ما، برحسب آن فکر می‌کنیم، برحسب آن عمل می‌کنیم.

پس الگوهای فکر و عمل که دیده می‌شود [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] مثل باورهای مذهبی، باورهای اجتماعی، باورهای خانوادگی یا شخصی و الگوهای عملی که من با آن‌ها همانیده هستم، این‌ها جزو همانیدگی‌هایمان هستند.

و عرض کردم هر چیزی را که ذهن بتواند نشان بدهد و برای ما مهم باشد به صورت نقطه چین نشان می‌دهیم [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]. و این دفعه عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از آن چیزهای جدید می‌گیریم، که از این مرکزهای جدید می‌گیریم.

و ذهن دائماً از این مراکز جدید می‌گذرد. با گذشتن با سرعت زیاد از این نقطه چین‌ها یک تصویر ذهنی پویا به وجود می‌آید که اسمش من ذهنی هست.

در من ذهنی انسان به خوشی‌هایی که عمدتاً از این نقطه چین‌ها بیرون می‌آید، یعنی اگر این‌ها زیاد بشوند ما خوشحال می‌شویم، این‌ها کم بشوند ما غمگین می‌شویم، به خوشی و ناخوشی مشغول هستیم. خوشی و ناخوشی از من ذهنی می‌آید، از همانیدگی‌ها می‌آید.

و همین‌طور که می‌بینید قبلاً طَرَب داشتیم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، قبل از ورود به این جهان. یعنی از شادی اصیل ذاتمان برخوردار بودیم. همین‌که همانیده شدیم با این نقطه چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، و شما می‌دانید که وقتی با چیزی همانیده می‌شویم هر همانیدگی درد ایجاد می‌کند.



همین طور که می بینید یکی از اقلامی که توی این دایره نوشته شده درد است. درد، بعد از آن دشمن نوشته شده. ما با دوست، دشمن و درد، درد مثل رنجش، خشم، این چیزها، ما همانیده می شویم. آن ها را هم به صورت همین نقطه چین [شکل ۱ (دایره همانیدگی ها)] نشان دادیم.

پس طَرَب یا شادی اصلی ذات ما به خواب می رود. به خواب می رود. حالا، فرض می کنیم که با استفاده از مولانا الآن فهمیدیم که این شادی به خواب رفته و شما از خداوند می خواهید شادی را که از ذات شما می آید بیدار کند.

خُب بلافاصله این فکر پیش می آید که آیا من می توانم این من ذهنی را ادامه بدهم و در من ذهنی ام این شادی را بیدار کند خداوند؟ شما جوابش را می دانید، معنی اش این است که نه، نمی شود.

پس اول می فهمیم که داریم اقرار می کنیم که این خوشی هایی که از همانیدگی ها، مثلاً از زیاد شدن پولم یا از یک رویدادی که می خواهد بیاید، مثل می خواهم ازدواج کنم، می خواهم مدرک بگیرم، می خواهم بچه دار بشوم، خانه می خواهم بخرم، مبل جدید می خواهم بخرم، از این ها ما خوشحال می شویم دیگر، این خوشی ها خوشی های کاذبِ ذهن است و این ها به زودی زایل می شوند و آفل هستند این خوشی ها، مال ذهن هستند.

پس دو جور ما شادی داریم، یکی مصنوعی است که از ذهن ما می آید، ذهن تولید می کند خلاصه، با قضاوت های خودش. همین که قضاوت کنیم ما این رویداد خوب است ما خوشحال می شویم، این خوشی کاذب از ذهن می آید، ولی از طَرَب خبری نیست، طَرَب خبری نیست.

حالا، ما فهمیدیم پس شما دارید به اصطلاح اقرار می کنید که شادی اصیل شما به خواب رفته و تبدیل به خوشی شده و شما از خداوند می خواهید که این طرب را بیدار کند.

بعد وقتی این طوری حرف می زنید، «بیدار کن طَرَب را»، پس یک عمل بیدار شدنی وجود دارد که شما از خداوند می خواهید او بیدار کند. پس معلوم می شود شما دوباره اقرار می کنید که با من ذهنی نمی توانید. اگر می توانستید که دیگر از او نمی خواستید، می گفتید بیدار می کنم طَرَب را. شما اقرار می کنید الآن با این جور حرف زدن.

توجه کنید ما به شعر مولانا توجه می کنیم که چه جوری گفته این ها را. جور دیگر اگر بگویید جور دیگر معنی می شود و ما درست پیش نمی رویم.

«بیدار کن طَرَب را»، شما دارید از زندگی می خواهید. عمل بیدار کردن به وسیله او باید صورت بگیرد.



خُب! اگر قرار باشد او شما را بیدار کند پس شما خودتان نباید فعالیت کنید با من ذهنی. اگر قرار باشد شما با من ذهنی بخواهید خوشی ایجاد کنید، ناخوشی ایجاد کنید، مرتب پیش بروید، خداوند نمی‌تواند شادی اصیلش را در شما بیدار کند. او می‌خواهد بیدار کند و شما به هم می‌ریزید. پس معلوم می‌شود با من ذهنی شما نباید دخالت کنید.

داریم می‌رسیم به بقیه بیت. شما می‌گویید «بر من بزن تو خود را»، یعنی خود را، خودت را بر من بزن. خُب خیلی واضح است که خداوند که ما الآن جنسش را دیدیم این‌جا [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، از جنس بی‌فرمی است، شما فرم دارید الآن، فرم من ذهنی دارید، اگر من ذهنی را حفظ کنید نمی‌تواند خودش را به شما بزند.

یعنی شما دارید می‌گویید خدایا با من تماس بگیر. دوباره دارید اقرار می‌کنید که من می‌خواهم حداقل برای لحظاتی از این من ذهنی [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] بیایم بیرون خودم را به تو بزنم، آماده‌ام من، اگر تو اقدام کنی، من خرابکاری نمی‌کنم، می‌دانم من ذهنی من خروب است.

پس دوباره اقرار می‌کنیم که من ذهنی من خرابکار است، یعنی شما دارید می‌گویید. من می‌دانم که این خرابکاری می‌کند، پس در این لحظه تماشاگر ذهنم هستم که هیچ کاری نکند. چون اگر بکند برحسب همانیدگی‌ها می‌کند و به هم می‌ریزد اوضاع را.

من دارم از خداوند می‌خواهم که شادی ذاتش را در من شناسایی کند و می‌دانم که هیچ کار نباید بکنم. یعنی آن دست و پاها و استدلال‌ها و بحث و جدل‌های ذهنی را که از سبب‌سازی می‌آید نکنم، می‌خواهم سبب‌سازی نکنم؛ به این‌جا رسیدیم دیگر.

«بر من بزن تو خود را»، خودت را بر من بزن. خُب خودش را به خودش می‌زند، شما از جنس آلت هستید، پس شما می‌گویید که من می‌خواهم آن جنسیت آلت من الآن بالا بیاید. درست است؟

بر من بزن تو خودت را. بعد هم می‌گوید «چشمی چنین بگردان»، یعنی تو بشو ای خدا چشم من. من دیدن برحسب همانیدگی‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] یعنی نقطه‌چین‌ها را دیگر نمی‌خواهم، می‌دانم که این‌ها دید غرض است. این‌ها اگر در مرکز من باشد برحسب این‌ها من ببینم، من غلط خواهم دید، برحسب این‌ها می‌بینم، من می‌خواهم برحسب تو ببینم. بنابراین می‌خواهم چشم بد من که همان چشم من ذهنی است کور بشود. من آماده‌ام این چشم را کور کنم.



خُب شما این شرایط را می‌خواهید برآورده کنید؟ همین‌هایی که الآن من گفتم.

اگر شما آماده باشید، پس شما می‌گویید که من باید یک کاری کنم مرکز دوباره خداوند باشد دیگر، چون جنس او هستم. پس می‌روید به شکل بعدی [شکل ۲ (دایره عدم)] که می‌گویید که من باید فضاگشایی کنم در اطراف اتفاق این لحظه، من الآن می‌فهمم که علت این‌که مرکز من نقطه‌چین [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] می‌شود، جسم می‌شود، و او نمی‌تواند خودش را به من بزند، الآن فهمیدم، نباید نقطه‌چین باشد. پس بنابراین این چیزهای ذهنی را که ذهنم نشان می‌دهد و من یاد گرفتم این‌ها مهم هستند، وضعیت‌های ذهنی، نباید بیاورم مرکز، نباید بیایند به مرکز، یا به عمل تسلیم [شکل ۲ (دایره عدم)] دست بزنم.

تسلیم، پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت و رفتن به ذهن، که دوباره مرکز ما را عدم می‌کند، ما را هم از جنس آن نه‌چیزی می‌کند که قبل از ورود به این جهان از جنس او بودیم، یعنی همین [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، که مرکز ما عدم بود.

پس بنابراین پس از این صحبت‌ها و استدلال‌ها شما به این نتیجه رسیدید که اگر قرار باشد خداوند خودش را بزند به شما و طرب و ذاتش را بیدار کند، باید خودش بیاید به مرکز شما [شکل ۲ (دایره عدم)] پس باید شما فضاگشایی می‌کنید یا تسلیم می‌شوید.

این کار معنی‌اش این است که شما الآن دارید درک می‌کنید که آن چیزی که قبلاً یاد گرفته بودید هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد توی آن زندگی دارد و مهم است، واقعاً زندگی ندارد، و به این ترتیب آن را انکار می‌کنید، می‌گویید این به مرکز من نیاید. در نتیجه مرکزتان عدم می‌شود.

مرکزتان عدم بشود و اگر شما درک کردید که آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد مهم نیست، در این صورت فضا در اطراف آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد باز می‌شود، همین‌طور می‌بینید باز می‌شود، باز می‌شود. تمام آن چیزهایی که حاشیه هستند، آن حاشیه دیده می‌شوند، ولی نمی‌توانند مرکز شما بیایند. چون شما فهمیده‌اید، درک کرده‌اید که این‌ها زندگی ندارند، این‌ها نمی‌توانند مرکز شما بشوند. با این بیت‌ها! فقط با این بیت می‌توانید این درک را بکنید که طَرَب که ذات اصلی من است، ذات خداوند هم هست، من هم از جنس او هستم، در من به خواب رفته در اثر همانش و من همانشم به این دلیل است که این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] را من مهم می‌دانستم، فکر می‌کردم توی آن‌ها زندگی هست، خوشبختی هست، هویت هست، الآن فهمیده‌ام کل این من‌ذهنی یک مفهوم است و من نیستم، من این من‌ذهنی نیستم.



پس بنابراین لحظه به لحظه کل من ذهنی را انکار می‌کنم و نمی‌گذارم هیچ نقطه‌چینی به مرکز من بیاید، این فضا باز می‌شود [شکل ۲ (دایره عدم)]. یواش یواش انباشتگی حضور در من زیاد بشود من می‌توانم دائماً فضاگشایی کنم، فضاگشایی کنم.

اصلاً بنابه تعریف من یک باشنده فضاگشا هستم، توجه می‌کنید؟ نه فضا بند. و این فضا بندی است که شادی زندگی را تبدیل به خوشی می‌کند، یک چیز اصیل را تبدیل به یک چیز مصنوعی ذهنی می‌کند. این را دیگر می‌فهمیم، درست است؟

پس این‌ها را فهمیدیم. در بیت بعدی یا در سه بیت بعدی، اگر برویم به همان سه بیت اول، می‌بینید:

بیدار کن طَرَب را، بر من بزن تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را
خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زن چو عیسی، افسون مُعتمد را
ای رویت از قمر به، آن رو به روی من نه
تا بنده دیده باشد، صد دولت ابد را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

مُعتمد: اعتماد کرده شده
افسون مُعتمد: اوراد و اذکاری که مؤثر و کارا باشد. در این‌جا مراد، جلوه‌های حیات‌انگیز و توان‌آفرین حقانی است.

در سه بیت، تأکید بر این است که خودت را به من بزن. و می‌گویند تو خودت را به من بزن برای این‌که من الآن من ذهنی دارم خودم را به تو نمی‌توانم بزنم. من می‌دانم با این من ذهنی خودم را به تو نمی‌توانم بزنم، یعنی من باید به تو اتصال پیدا کنم.

بیدار کن طَرَب را، بر من بزن تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

و البته روی این ابیات ما صحبت خواهیم کرد بعداً، ابیاتی خواهیم خواند، فقط من خلاصه توضیح می‌دهم. «چشمی چنین بگردان» یعنی بعد از این من می‌خواهم با این چشم تو ببینم، چشمی که با دیدش در من شادی و صُنع ایجاد می‌شود.



و شما می‌دانید من ذهنی براساس الگوهای ازپیش‌ساخته‌شده کار می‌کند، باورها و الگوها را از ذهن، از سابقه، می‌کشد بیرون برحسب آن‌ها عمل می‌کند. ولی این فضای گشوده‌شده با صُنْع عمل می‌کند، با صُنْع. یعنی هر لحظه شما فکر جدید می‌آفرینید برای وضعیت. شما اگر صُنْع ندارید، حتماً شادی هم ندارید. این دوتا با هم هستند.

«چشمی چنین بگردان» دارد به شما می‌گوید، که شما باید بعد از این این‌طوری ببینید، دیگر برحسب من ذهنی نبینید، برحسب همانیدگی‌ها نبینید، شما دارید از خداوند می‌خواهید.

یا نه اصلاً نمی‌خواهید! می‌گویید همین من ذهنی و خوشی‌هایش و ناخوشی‌هایش برای من کافی است. و اگر این را بگویید شما، پس دیگر نمی‌گویید «بیدار کن طَرَب را». ولی همین‌که بگویید «بیدار کن طَرَب را»، باید شرایطش را مهیا کنید. پرهیز از همانیدگی‌ها، پرهیز از دردها، هیچ دردی نباید به مرکزتان بیاید.

خلاصه شما به خداوند می‌گویید که چشم‌ت را بیاور به مرکز من، من می‌خواهم به‌وسیله تو ببینم.

رُو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر تُو سِر تُو، چه جای صاحب سِر تُو (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸)

بی یَسْمَع و بی یُبْصِر: به‌وسیله من می‌شنود و به‌وسیله من می‌بیند.

یعنی تو به چشم من می‌بینی و به گوش من می‌شنوی، و سِر من تو هستی، شما من ذهنی نداری که هیچ سِر را صاحب بشوی، تو خودت سِر هستی، و من تو را آشکار می‌کنم، بیدار می‌کنم و می‌خوانم. این را از زبان زندگی می‌گوید.

«چشمی چنین بگردان» خلاصه، و کوری چشم بد را، یعنی من نمی‌خواهم دیگر با چشم من ذهنی ببینم. واقعاً شما این را می‌گویید الآن؟ یعنی دیگر به‌وسیله همانیدگی‌ها نخواهید دید؟ و اگر ببینید، می‌فهمید که اشتباه می‌کنید؟ الآن دوباره شعرش را خواهیم خواند. مولانا می‌گوید دوتا چراغ داریم، یکی اَبْتَر است. چراغ اَبْتَر، که هر جلسه من این دوتا بیت را می‌خوانم، این‌هایی که ما می‌فهمیم. الآن من می‌گویم یک چیزهایی به زبان که ناقص است، شما با همان ذهن به‌صورت مفهوم می‌فهمید یا شما هم می‌گویید من می‌فهمم، این چراغ اَبْتَر است، ناقص است. گاهی اوقات به عمل درمی‌آید، گاهی اوقات نمی‌آید، ولی همه را با جزئیات نمی‌بیند.



پس نبیند جمله را با طِمِّ و رَمِّ
حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمِّ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمِّ: دریا و آب فراوان
رَمِّ: زمین و خاک
با طِمِّ و رَمِّ: در اینجا یعنی با جزئیات

«حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمِّ»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

(حدیث)

یعنی همه‌چیز را با جزئیات نمی‌بیند این مفهوم، این دیدِ ذهن، نمی‌تواند همه‌چیز را ببیند. «پس نبیند جمله را با طِمِّ و رَمِّ»، «حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ» یعنی عشق اشیا، اگر اشیا، چیزها، بیاید به مرکزتان شما را کور و کر می‌کند. این مطلب خیلی مهمی است، شما بدانید. عشق چیزها ما را کور و کر می‌کند، مرتب هم می‌خواهیم.

و ما را کور و کر می‌کند، دارد می‌گوید این چشمِ بد است. چشمِ بد یعنی دیدن برحسب چیزها انرژیِ بد ساطع می‌کند. این انرژیِ بد ساطع کردنِ برعکس بیتِ بعدی است که می‌گوید «افسونِ مُعْتَمَد». افسونِ مُعْتَمَد یعنی تشعشع قابلِ اعتماد که انسان را زنده می‌کند.

وقتی فضا را باز می‌کنید از این فضای گشوده‌شده زندگی افسونِ مُعْتَمَد می‌دمد. در مقابلِ افسونِ مُعْتَمَد شما می‌توانید بگویید افسونِ نامُعْتَمَد هم داریم که از من‌ذهنی می‌آید. من‌ذهنی دائماً خودش را افسرده می‌کند با تشعشع خودش، دیگران را هم افسرده می‌کند، می‌بینید دیگر.

دوباره در این سه بیت، عرض کردم، هی مرتب می‌گوید خودت را بر من بزن، خودت را بر من بزن.

خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زن چو عیسی، افسونِ مُعْتَمَد را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

مُعْتَمَد: اعتماد کرده شده

افسونِ مُعْتَمَد: اوراد و اذکاری که مؤثر و کارا باشد. در اینجا مراد، جلوه‌های حیات‌انگیز و توان‌آفرین حقانی است.

عیسی دعا می‌خواند، افسون می‌خواند، مرده‌ها زنده می‌شدند. دارد از آن تمثیل استفاده می‌کند.



دوباره می‌گوید: «خود را بزَن تو بر من». اگر شما به خداوند می‌گویید خودت را بزَن به من، خداوند به من ذهنی شما می‌تواند بزَنَد؟ به تَوهم می‌تواند بزَنَد؟ نه.

پس شما اقرار می‌کنید که من تَوهم دارم، الآن می‌خواهم از این تَوهم خارج بشوم و می‌خواهم فضاگشایی کنم. دیگر من ذهنی را انکار می‌کنم، می‌گویم من من ذهنی نیستم. «خود را بزَن تو بر من»، من آماده‌ام، حاضر شدم از من ذهنی و همانیدگی‌ها دست بردارم.

و بعد می‌گوید زنده کردن این است. پس زنده کردن این نیست که مثلاً یک همانیدگی زیاده‌تر بشود، ما خوشحال بشویم، بپریم بالا پایین. این زنده شدن و زنده کردن نیست. او باید خودش را به ما بزَنَد. ما می‌دانیم که اگر ما از جنس او نباشیم، نمی‌تواند بزَنَد. آیا او می‌خواهد دائماً بزَنَد خودش را به ما؟ بله، «رحمت اندر رحمت آمد تا به سر».

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو مآ ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن».

فرو مآ: مایست

لحظه به لحظه می‌خواهد ما را زنده کند، اما ما مُردگی را انتخاب می‌کنیم. در این لحظه دوتا انتخاب داریم ما: یا یک چیزی را بیاوریم مرکزمان از جنس مُردگی بشویم یا نه، فضا را باز کنیم، از جنس زندگی بشویم و افسونِ مُعْتَمَد را بدمَد. اگر چیزی را بیاوریم، افسونِ نامُعْتَمَدِ پژمرده‌کننده‌ها را می‌دمیم. هم خودمان را افسرده می‌کنیم هم دیگران را.

«خود را بزَن تو بر من، این است زنده کردن»، زنده کردن می‌گوید این است، جور دیگر نمی‌شود زنده شد. «بر مُرده زن چو عیسی»، پس من دارم اقرار می‌کنم مرده هستم. شما این اقرار را می‌کنید؟ که من ذهنی دارید و من ذهنی مُرده است، جان ندارد، جانِ مصنوعی دارد.

«بر مُرده زن چو عیسی، افسونِ مُعْتَمَد را». افسونِ معتمد را شما می‌شناسید، عرض کردم این پرتوی است، این تشعشعی است که از فضای گشوده شده می‌آید، از انقباض نمی‌آید. درست است؟ پس شما دنبال افسونِ مُعْتَمَد



هستید که به او بتوانید اعتماد کنید. در ضمن این‌جا نوشته جلوه‌های حیات‌انگیز و توان‌آفرین حقّانی است، یعنی چیزی است که از طرف خداوند می‌آید.

یعنی وقتی که مرکز ما عدم می‌شود، از این فضای گشوده‌شده [شکل ۲ (دایره عدم)] افسونِ مُعتمد می‌آید، ولی اگر این فضا گشوده نشود، مرکز ما همانیده باشد [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، افسونِ نامُعتمد می‌آید که شما می‌بینید وقتی می‌روید پیش من‌های ذهنی پژمرده می‌شوید، افسرده می‌شوید. ما درواقع با من‌ذهنی از طریق قرین روی هم اثر می‌گذاریم، همدیگر را پژمرده می‌کنیم. و این را هم می‌دانید:

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند نَفَسِ زنده سوی مرگی می‌تند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

می‌تند: از مصدرِ تنیدن، در این‌جا یعنی می‌گراید.

دائماً خداوند، خودش زندگی است، این من‌ذهنی، مُردگی را بیرون می‌کند، ما هم قاطی مُردگی می‌شویم، چرا؟ چیزها را می‌آوریم مرکزمان، مُرده می‌شویم، بنابراین حول و حوش خودکشی می‌گردیم، حول و حوش ضرر زدن به خودمان می‌گردیم. پس بیت دوم را هم فهمیدیم. درست است؟

بعد الآن می‌گوید:

ای رویت از قمر به، آن رو به روی من نه تا بنده دیده باشد، صد دولت ابد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

قمر یعنی ماه شب چهارده، از نظر ادبیات ما زیباترین چیز است. پس قمر نماد زیباترین چیزی است، مهم‌ترین چیزی است که در این جهان شما می‌توانید تجسم کنید و معمولاً از آن دست برنمی‌دارید شما.

الآن شما اقرار می‌کنید که روی خداوند یا زندگی زیباتر و مهم‌تر از هر چیزی است که شما در این جهان می‌توانید تجسم کنید و آن مهم‌ترین و زیباترین چیز باشد از نظر ذهن.

ای روی تو از ماه شب چهارده بهتر، حالا واقعاً شما این اقرار را می‌توانید بکنید که این مرکز عدم که در آن‌جا روی خداوند را می‌بینید از هر چیزی که ذهن می‌تواند نشان بدهد و بیاورد به مرکز شما بهتر است؟



اگر این را اقرار کنید، شما واقعاً بپذیرید، دیگر ناراحت نمی‌شوید که پولم از دست رفت ناراحتم، نمی‌دانم فلانی فوت شده من ناراحتم یا می‌خواهد فوت کند، بشود من ناراحتم نمی‌دانم این، این، جدایی این چیز من را دارد رنج می‌دهد. درست است؟ برای این که شما دارید اقرار می‌کنید که روی او از همه چیز زیباتر است و او باید در مرکز من باشد. اگر روی او در مرکز شما باشد، یعنی روی او را ببینید، خیلی ساده می‌شود دست برداشتن از همانندگی‌ها.

«ای رویت از قمر به»، حالا شما می‌گویید آن روی، «آن رو به روی من نه»، خب کدام رو؟ روی من ذهنی؟ روی جسمی؟ نه، روی آلت، امتداد خدا، همین هشیاری‌تان تا بنده ببیند صد دولت ابد یعنی جاودانگی را.

برای این که ما از نظر ذهن مثلاً اگر کسی دویست سال عمر کند می‌گوییم واقعاً زندگی ابدی یافت، ولی فکر نمی‌کنیم خود زندگی ابدی است، یعنی خداوند دوتا خاصیت دارد، در ما هم هست، یکی بی‌نهایت است، یکی ابدیت. ابدیت یعنی همیشه زنده، ما به عنوان امتداد خدا، ما انسان‌ها یعنی هر انسانی، می‌توانیم به ابدیت خدا زنده بشویم که درواقع آگاهی از این لحظه ابدی است.

ما می‌توانیم زنده باشیم الی‌الابد، اما این جسم می‌ریزد، بالاخره این جسم می‌ریزد، اما کسانی که من ذهنی دارند، می‌گویند که یک کاری کنیم که عمرمان دراز بشود و به جای صد سال اگر می‌شد صد و پنجاه سال عمر کنیم، خیلی خوب بود.

این دولت ابد، صد دولت ابد یعنی جاودانگی. می‌گوید رویت را به روی من بگذار تا بنده دیده بشود، ببیند صد دولت ابد را.

البته شما باید بنده را تعریف کنید. بنده بنابه تعریف کسی است که دائماً تسلیم است. برای بنده، «تا بنده دیده باشد»، نه هر بنده‌ای، هر من ذهنی که بنده نیست که. بنده خداوند کسی است که لحظه به لحظه تسلیم است، یعنی مرکزش را عدم می‌کند، لحظه به لحظه این درک را دارد که آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد مهم‌تر از خداوند نیست. بنابراین این فضا خود به خود گشوده می‌شود.

درنگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)



«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی بینید؟»

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱)

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»

«ما از شما به او نزدیک تریم، ولی شما نمی بینید.»

(قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵)

تقریباً هر جلسه این را می خوانیم ما، یعنی نگاه کن به فضاگشایی در درونت، فضا را باز کن تا این طعنه خداوند که می گوید من را که اصلت هستم نمی بینی، به تو نیاید. فضاگشایی کن تا او را ببینی. درست است؟

از آلم نَشْرَح دو چشمش سُرْمه یافت

دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

«الْم نَشْرَح لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینه ات را برای نگشودیم؟»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

می گوید هر کسی که چشمش بینا می شود، درست است؟ «چشمی چُنین بگردان» که مال حضرت رسول هم می گوید آن طوری بوده، از «الْم نَشْرَح» دو چشمانش بینایی یافت که مال ما هم می تواند بینایی پیدا کند. «الْم نَشْرَح» همین فضاگشایی. همین، همین که الآن روی صفحه هست [شکل ۲ دایره عدم]. از فضاگشایی دو چشم انسان سُرْمه پیدا می کند و چیزی را می بیند که جبرئیل نمی تواند تحمل کند. درست است؟

چه را می بیند؟ همین خداوند را می بیند، زنده می شود به آن. جبرئیل نمی تواند چون از جنس ماده است، فقط ما می توانیم. برای همین توی این غزل هم چه می گوید می گوید که من یک بوسه ای به تو می دهم که مخصوص تو است. آخر سر می رسد به آنجا که صحبت واقعه می کند.

در واقعه بدیدم، کز قند تو چشیدم

با آن نشان که گفתי این بوسه نامزد را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

واقعه: قیامت

نامزد: خاص، اختصاصی، یادگار



الآن ابتدای برنامه من کل غزل را یک توضیحی خواهم داد که ببینیم چه‌جوری است، چه خبر است. درست است؟ پس فهمیدیم که روی او از هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد زیباتر و مهم‌تر است. باید عدم یا خداوند مرکز من باشد تا رویش را به روی من بگذارد، تا من بنده که دائماً تسلیم هستم جاودانگی را تجربه کنم، بدانم عملاً با تجربه فضای گشوده‌شده که من مُردنی نیستم و همه‌چیز اگر فروبریزد، برای من مهم نیست.

البته به این ترتیب عمر جسمی ما هم زیادت‌ر می‌شود. برای این‌که داریم طَرَب را بیدار می‌کنیم. شما می‌دانید طرب و صُنْع عمر انسان را باید زیادت‌ر کند، مخصوصاً طرب. الآن بیت‌هایش را می‌خوانیم که می‌گوید همه ذرات تو به شادی مرتعش هستند، به‌طور طبیعی تمام ذرات ما به شادی آلت، به شادی خداوند مرتعش هستند.

ما با انقباض و من‌ذهنی، با استرس، فشار آوردن به خودمان این‌ها را کم می‌کنیم، ولی الآن به جایی رسیدیم داریم به خداوند می‌گوییم «بیدار کن طَرَب را»، من مزاحم نمی‌شوم، من به خودم لطمه نمی‌زنم، من کار خودم را فلج نمی‌کنم، خودم را هم فلج نمی‌کنم و همین‌طوری به‌سوی تو می‌غیژم و می‌آیم. این بیت‌ها را امروز باز هم خواهیم خواند. درست است؟

خب این شکل را هم من توضیح بدهم برایتان که همین‌جا آمده، شما می‌دانید با این شکل [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که ما وقتی آمدیم به این جهان با این نقطه‌چین‌ها همان‌په‌شدید، توضیح دادم همان‌په‌شیدگی را، یک مثلثی تشکیل شد که داخل این مستطیل است.

این مثلث نشان می‌دهد که قاعده مثلث چیزهای گذرا است. تمام آن نقطه‌چین‌ها که به‌وسیله ذهن ما تجسم می‌شود چیزهای این‌جهانی هستند و آفل هستند، یعنی گذرا هستند. وقتی این‌ها آمدند مرکزمان دوتا خاصیت در ما ایجاد شد: یکی مقاومت است، یکی قضاوت.

قضاوت این است که ما ارزیابی می‌کنیم که این چیزی که ذهنم نشان می‌دهد خوب است یا بد است. اگر همان‌په‌شیدگی را زیاد کند، خوب است. اگر کاهش بدهد، کم است. مقاومت معنی‌اش، معانی زیادی دارد، ولی یک معنای خوبش این است که اتفاق این لحظه مهم است برای من، آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد مهم است. توجه کنید به این تعریف مقاومت، مفید است این و مهم است، بنابراین من در مقابلش می‌ایستم.

یک راه این است که شما باز بشوید و اتفاق را دربرگیرید. اگر مقاومت کنید، من‌ذهنی نمی‌تواند باز بشود. من‌ذهنی دائماً می‌تواند متقبض بشود. اگر قرار بشود باز بشویم می‌شود شکل بعدی که همان فضاگشایی است

[شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)].



حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

ما همیشه باید منبسط بشویم، ولی در من‌ذهنی ابتدای کارمان چون بلد نیستیم منقبض می‌شویم، مقاومت می‌کنیم. وقتی مقاومت می‌کنیم درواقع ما قربانی اتفاق می‌شویم، از جنس اتفاق می‌شویم. در مقابل هر چیزی مقاومت کنیم از جنس او می‌شویم. توجه می‌کنید؟ فضا را باز کنیم، اتفاق این لحظه نمی‌تواند روی ما اثر بگذارد، چون از جنس زندگی می‌شویم. چیزهای مادی روی زندگی نمی‌توانند اثر بگذارند، برای همین می‌گوییم که با سلیمان وارد دریا بشو.

با سلیمان، پای در دریا بِنه تا چو داوود آب سازد صد زره (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

یعنی فضا را باز کن، با خداوند وارد این دریا بشو تا هشیاری، تا دریا، خداوند برای تو مثل داوود زره بسازد. زره بسازد یعنی دیگر رویدادها، اتفاقات روی شما اثر نمی‌کنند. خلاصه می‌بینیم، پس بنابراین ما یک من‌ذهنی درست می‌کنیم که در زمان مجازی است. من‌ذهنی مجازی است، حقیقی نیست. پس دوتا من داریم: یکی من‌ذهنی مجازی است، در زمان مجازی است، گذشته و آینده جزو مجاز است، من‌ذهنی یک جسم پویا است، تغییر می‌کند دائماً با اتفاقات، چون به اتفاقات و این‌ها بستگی دارد. درواقع می‌گوییم به غیر بستگی دارد.

غیر هر چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد نسبت به ما غیر است. آن چیزی که ذهنمان نشان نمی‌تواند بدهد و از جنس خدا است، آن خود اصلی ما است. پس ما یک خود اصلی داریم دارای طرب و شادی اصیل، یک من‌ذهنی داریم که این اشکالات را دارد.

اشکال بزرگ من‌ذهنی که این شکل [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نشان می‌دهد این است که وقتی من‌ذهنی یک کمی پیشرفت کرد تمام زندگی را تبدیل به مانع می‌کند. می‌بینید دست راست ضلع مستطیل بالا مسئله و دشمن می‌کند، پس بالاخره نتیجه این کار درد است، پس بنابراین زندگی را تبدیل به مانع، مسئله و دشمن می‌کند و درد می‌کند. مسئله‌ساز است، مانع‌ساز است، دشمن‌ساز است، هیچ‌گونه خلاقیتی ندارد، صُنع ندارد و طرب ندارد، شادی اصیل. خوشی دارد و با خوشی‌هایش وقت می‌گذراند.



شما، این را می‌گوییم افسانهٔ من‌ذهنی، از این‌جا معمولاً افراد شروع می‌کنند، اگر بکنند، می‌گویند «بیدار کن طَرَب را». «بیدار کن طَرَب را» یعنی این شکل [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] را می‌خواهند اجرا کنند، می‌خواهند فضا را باز کنند، مرکز را عدم کنند. همین‌که مرکز را عدم کنند، متوجه می‌شوند که دوتا خاصیت که تا حالا نمی‌دانستند چیست در آن‌ها به‌وجود آمد: یکی صبر است، یکی هم شکر است.

صبر یعنی این‌که شما از آن زمان روان‌شناختی خارج می‌شوید و به زمان «قضا و کُنْ فَکَانَ» تَن می‌دهید، مثل باز شدن گُل که شما می‌گویید من صبر می‌کنم زمان خودش را طی کند و می‌دانید تبدیل شما از من‌ذهنی به من اصلی یعنی بیدار کردن طرب و صُنْع در شما به زمان خداوند، به زمان «قضا و کُنْ فَکَانَ» بستگی دارد. دست شما نیست.

و الآن باز هم خواهیم خواند که من‌ذهنی شتاب دارد، شتاب دارد و این تعجیل و شتاب می‌دانید مال شیطان است، اما تَأَنّی و صبر و احتساب مال حضور است، یعنی مرکزتان عدم است. پس صبر و شکر خودش را نشان می‌دهد.

شکر یعنی قدر این کار را می‌دانید شما و راضی هستید و عمل می‌کنید، یعنی هی مرتب فضا را باز می‌کنید، باز می‌کنید، قدر این‌که شما به خداوند می‌توانید وصل بشوید و او خودش را بزند به شما قدر این کار را می‌دانید و ناسپاس نیستید.

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل خدای گفت که انسان لِرَبِّهِ لَکَنُود (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

(قرآن کریم، سورهٔ عادیات (۱۰۰)، آیه ۶)

از ناسپاسی ما این روزن دل بسته است. خداوند هم گفته انسان نسبت به من ناسپاس است، یعنی این‌که فضا را باز نمی‌کند، طرب را بیدار نمی‌کند، خودش را حاضر نیست به من بزند، نمی‌گذارد من خودم را به او بزنم با من‌ذهنی‌اش، از من‌ذهنی‌اش دست نمی‌کشد.



خلاصه شما می‌بینید اگر شما فضاگشایی کنید، این لحظه را با پذیرش شروع می‌کنید و پس از یک مدتی آها! این شادی بی‌سبب می‌جوشد می‌آید بالا. این شادی بی‌سبب همان طرب است. طرب به تأنی در شما بیدار می‌شود. طرب درواقع شادی ذات اصیل شما است.

هرچه بیشتر به زندگی تبدیل می‌شوید و من‌ذهنی کوچک‌تر می‌شود، کم‌تر مقاومت می‌کنید، کم‌تر قضاوت می‌کنید، می‌بینید آن ذات اصلی شما شادی‌اش را به شما ارائه می‌کند، مرتب صرف‌نظر از این‌که چه اتفاقی می‌افتد می‌بینید شما شاد هستید، آرام هستید و این چهارتا خاصیت عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت هم می‌بینید که با شادی بی‌سبب خودش را نشان می‌دهد و دست راست می‌بینید ضلع مستطیل را آفرینندگی است [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان).

پس شما به پذیرش اتفاق این لحظه، به شادی بی‌سبب و صنع، صنع دست پیدا می‌کنید. خودتان تعجب می‌کنید که برای هر وضعیتی یک فکر جدید از درون شما می‌آید بیرون و این‌ها همه فعال هستند، خردورزی شما با عقل کل، حس امنیت براساس خداوند، هدایت او و قدرت او پشتتان، می‌بینید که این‌ها را حس می‌کنید. درست است؟ و می‌بینید با این شکل این سه‌تا بیتی هم که اول خواندیم کاملاً معنی می‌دهد.

بیدار کن طرب را، بر من بزن تو خود را چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

الآن با این شکل [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) می‌بینید چشم من‌ذهنی کور شد که از طریق همانیدگی‌ها می‌دید [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی). الآن یک چشم دیگری باز شد [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان). درست است؟ این چشم را شما دیگر می‌گردانید. شما به خداوند می‌گویید که این چشم را بگردان، من می‌خواهم با چشم تو ببینم و طرب را بیدار کنم، تو خودت را بر من بزن، من را زنده کن، من می‌دانم در من‌ذهنی من در افسانه من‌ذهنی [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی) من مُرده هستم، ولی می‌دانم که با من‌ذهنی خودم را نمی‌توانم زنده کنم، بر مُرده من تو خودت را بزن، با چه؟ با فضاگشایی [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان). و این دعا و افسون قابل اعتمادی که از طرف تو می‌آید.

دم او جان دَهدَت رو ز نَفَخْتُ بپذیر کار او کُنْ فیکون است نه موقوف علل (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم



پس همین‌که فضا را باز می‌کنید، دَم او می‌آید، دَم او هم با «قضا و کُنْ فکان» کار می‌کند، افسون معتمد را می‌دمد و شما را زنده می‌کند. تماس برقرار می‌شود، آن جدایی در من‌ذهنی یواش‌یواش از بین می‌رود. این بیت را می‌خوانم، می‌گوید:

مُطَرِبِ عَشْقِ اَبَدَم، زَخْمَةُ عَشْرَتِ بَزَنَم
ریشِ طَرَبِ شانه‌کنم، سبَلتِ غَم را بِکَنَم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۵)

سبَلت: سبیل

این‌ها ابیاتی است که نشان می‌دهد که ذات خداوند شادی است، ذات ما هم که امتداد او هستیم شادی است، ولی شادی در ما به خواب رفته. من طرب‌انگیزندهٔ عشق ابدی هستم، یعنی من با خداوند یکی می‌شوم، الی‌الابد طرب را در کائنات منتشر می‌کنم. همین است دیگر، مطرب عشق ابدی هستم.

عشق یعنی یکی شدن با او آگاهانه، وقتی به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شدم درواقع طرب‌انگیز می‌شوم، طرب را در کائنات منتشر می‌کنم و دائماً زخمهٔ زندگی و شادی را می‌زنم.

بنابراین دائماً ریش طرب را شانه می‌کنم، یعنی لحظه‌به‌لحظه در کار طرب‌انگیزی هستم، اما سبیل غم را که من‌ذهنی ایجاد می‌کند می‌کنم. می‌دانید کندن سبیل مردان قدیم توهین بزرگی بوده و یعنی این‌که من‌ذهنی را من حقیر می‌کنم، الآن درک می‌کنم که من‌ذهنی دائماً غم ایجاد می‌کند. من‌ذهنی همین است، افسانهٔ من‌ذهنی [شکل ۹]

(افسانه من‌ذهنی):

پس شما فهمیدید که توی افسانهٔ من‌ذهنی نباید بمانید. شما هم شروع کردید دیگر، به خداوند می‌گویید «بیدار کن طَرَب را» و الآن داریم یاد می‌گیریم از مولانا که طرب را چه‌جوری خداوند می‌خواهد بیدار کند، ما هم سنگ نمی‌اندازیم، خراب‌کاری نمی‌کنیم.

و این را هم می‌دانید که به‌محض این‌که ما چیزها را می‌آوریم مرکزمان ما خراب‌کننده می‌شویم، تخریب‌کنندهٔ کارمان می‌شویم.

ز هر جزوت چو مُطَرِبِ می‌توان ساخت
ز چشم‌ت ساختن نواح تا کی؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۵۴)



نوح: بسیار نوحه و زاری کننده

نوح یعنی بسیار نوحه و زاری کننده.

می‌گویند تمام ذرات وجودی ما به شادی خداوند ارتعاش می‌کنند به‌طور طبیعی، مگر ما با انقباض، با استرس، با روش‌های زندگی من‌ذهنی اخلاص ایجاد کنیم.

برای همین در ابتدا این را فهمیدیم که اقرار کردیم که من کارهای نیستم و خرابکاری هم نمی‌خواهم بکنم. درست است؟ یعنی هر اقدامی که با من‌ذهنی می‌کنیم، هر فکری که می‌کنیم، ایجاد تخریب می‌کند.

«ز هر جزوت چو مُطرب می‌توان ساخت»، هر ذره‌ای از وجود ما، هم در جسممان، در هر چهار بُعدمان دارد به شادی ایزدی ارتعاش می‌کند. اگر شما فضا را باز کنید، فکر ما با خودش شادی دارد. الآن شما نگاه کنید بیت‌های مولانا را می‌خوانیم حال ما خوب می‌شود، چرا؟ فکر شادی منتشر می‌کند، تویش شادی هست، ذرات فکر به شادی است، وقتی فکر از آن‌جا می‌آید. وقتی فکرها از همانیدگی‌ها می‌آید غم ایجاد می‌کنند. شما هم که گفتید سبیلش را می‌کنید دیگر.

«ز چشمت ساختن نوح تا کی؟» یعنی تا کی باید چشم ما، چشم من‌ذهنی ما نوحه و زاری کند و دنبال خوشی بگردد که کی این همانیدگی من زیادتر می‌شود که من خوشحال بشوم؟ بعد هم خوشحال می‌شویم می‌بینیم این خوشحالی مصنوعی است، زودی از بین رفت. طرب زندگی، ذات ما از بین نمی‌رود، دائماً با ما است. هر اتفاقی هم بیفتد آن را کم نمی‌کند، مگر دوباره به خواب غم برویم.

و همین‌طور این بیت‌ها:

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زان‌که سرها جمله می‌روید ز بُن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

قبض: گرفتن، دلتنگی و رنج

بُن: ریشه

اصحاب: یاران



یعنی به اصحاب ده، به یارانت بده. پس شما می‌بینید که هر مقاومتی شما را منقبض می‌کند. انقباض غم می‌آورد. درست است؟ انقباض آن شادی اصیل، آن طرب اصلی ذاتتان را تبدیل به غم می‌کند. ما حق نداریم منقبض بشویم.

بنابراین «چاره آن قبض کن»، یعنی فضا را باز کن، یعنی بفهم که این چیزی که تو را الآن غمگین کرده ارزش ندارد، از جنس زندگی نیست، نباید توی مرکزت باشد، مهم نیست.

«قبض دیدی چاره آن قبض کن» چاره‌اش را بکن برای این‌که سرها از ریشه بد رشد می‌کند، غم می‌آید. درواقع خرّوب است. به محض این‌که منقبض بشوید، خرّوب می‌آید بالا همه چیز را خراب می‌کند.

«بسط دیدی»، دیدی فضاگشایی کردی، این را باز هم فضاگشایی کن، بیشتر، بیشتر، بیشتر و بالاخره میوه می‌دهد. میوه‌اش می‌دانید صنع و طرب است. میوه بسط، صنع و طرب است که من‌ذهنی ندارد، وقتی آمد به دوستان هم بده.

و اگر قبض بیاید تو باید بفهمی یک کاری باید بکنی.

چون که قبضی آیدت ای راهرو آن صلاح توست، آتش دل مشو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

به جای عصبانی شدن فضا را باز کن ببین چه چیزی آمده به مرکزت، اگر قبض دیدی. شما راهرو هستید دیگر، راهروی عرفان و راه معنوی هستید دیگر، سالک هستید. اگر قبض بیاید چون به عنوان ناظر نگاه می‌کنید ذهنتان را، همین‌که منقبض شدید می‌فهمید که راهش این نیست؛ باید آن‌جا متوقف بشوید و فضا را باز کنید.

و همین‌طور که قبلاً هم گفته‌ایم، دیگر این‌ها را این قدر گفته‌ام دیگر تکرار نمی‌کنم. بعضی موقع‌ها باید البته برای یادآوری تکرار کنم که وقتی من‌ذهنی می‌سازیم، من‌ذهنی یک پندار کمال می‌سازد. پندار کمال یعنی خودش را کامل فرض می‌کند، می‌گوید من می‌دانم و کامل هستم. این یکی از خاصیت‌های بد ما است که چشم بد به ما می‌دهد که ما می‌گوییم می‌دانم و کامل هستم، بنابراین هیچ نقصی ندارم و نمی‌توانم دیگر کارگاه ایزدی بشوم.



از طرف دیگر من می‌دانم که هر همانندگی درد دارد، مقدار زیادی درد در من انباشته می‌شود. سوم برای این پندار کمال، من ناموس دارم. ناموس حیثیت بدلی است که هر من‌ذهنی دارد. این سه‌تا را با هم داریم ما، پندار کمال، ناموس، درد. یکی باشد، دوتای دیگر هم هست. درست است؟

و بنابراین شما از این هم آگاه هستید که ممکن است ناموس دارید و چیزها به شما برمی‌خورد، وقتی برمی‌خورم منقبض می‌شوید. بله؟ من فکر می‌کنم کامل هستم. یکی بگوید فلان چیز را بلد نیستی، این‌جا بد رفتار کردی، به من برمی‌خورد. برخوردن همان و منقبض شدن همان.

ولی اگر منقبض شدم، دیگر الان شما این‌ها را می‌دانید، من می‌دانم باید برگردم، باید چاره‌اش را بکنم. همین الان گفتیم «چاره آن قبض کن».

قبض دیدی چاره آن قبض کن زان‌که سرها جمله می‌روید ز بُن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

ولی من باید الان ببینم چه چیزی من را منقبض کرد، من حالم خوب بود چه چیزی آمد مرکز، آن را از مرکز بیرون کنم، درک کنم که آن نمی‌تواند مرکز من بیاید حتی اگر دوستم است، همسرم است، بچه‌ام است، پولم است، نمی‌تواند مرکز من بیاید. هر چیزی که با ذهن می‌توانم ببینم، اگر بیاید من را منقبض می‌کند، منقبض بشوم، طرب می‌رود. طرب می‌رود، درد می‌آید.

ما نه تنها از طرب به اصطلاح ناآگاه هستیم، مقدار زیادی درد انباشته کرده‌ایم. نه تنها از طرب خداوند که بی‌نهایت است و می‌خواهد لحظه به لحظه در ما بیدار کند، بی‌نصیب هستیم، مقدار زیادی هر کسی درد انباشته کرده و آن‌ها را تجربه می‌کند، آن‌ها را زندگی می‌کند، ما می‌گوییم این زندگی است، نه!

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری زهر مار و کاهش جان می‌خوری (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷)

یعنی ما فکر می‌کنیم نان می‌خوریم، زندگی می‌کنیم، خوشحال هستیم، ولی درد می‌خوریم، زهر مار و کاهش جان است، دائماً زندگی مان کم می‌شود، جانمان کم می‌شود. باید ببینیم که چه می‌خوریم.



حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

این را دیگر می‌دانید. لحظه به لحظه ما حق داریم منبسط بشویم، منقبض نمی‌توانیم بشویم. درست است؟

و همین‌طور اگر ما تصادفاً به سختی افتادیم مثلاً بی‌مراد شدیم، به‌جای این‌که ناراحت بشویم، دیگر این را می‌دانید، منقبض بشویم، خشمگین بشویم، فضا را باز می‌کنیم، می‌فهمیم که زندگی ما را بی‌مراد کرده که طربش را در ما بیدار کند. توجه کنید که لحظه به لحظه خداوند مشغول بیدار کردن طرب در ما است.

امروزه دیگر ما متوجه شدیم، حتی می‌گوییم که «بیدار کن طرب را». ما تا حالا نمی‌دانستیم که تو می‌خواهی طربت را بیدار کنی در ما، ما عزا گرفته بودیم، نواح بودیم، دائماً نوحه می‌کردیم. الآن فهمیدیم که تو طربت را می‌خواهی بیدار کنی و ما مقاومت نمی‌کنیم، ما دخالت نمی‌کنیم.

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش من همی‌کوشم پی تو، تو، مکوش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

یعنی خیلی نزدیک است که طرب زندگی در شما بیدار بشود. صبح نزدیک است، تو دخالت نکن من می‌کوشم برای تو، تو دخالت نکن، نکوش. درست است؟

پس بنابراین اگر سختی آمد، اگر بی‌مراد شدید، مجبور شدید که از همان‌دگی دور بشوید،

پس ریاضت را به جان شو مشتری چون سپردی تن به خدمت، جان بری (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷)



چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن تو نکردی، او کشیدت زامر کن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

امرِ کن: فرمان «بشو و می‌شود» خداوند

از امرِ «باش و می‌شود» یعنی قضا و کُنْ فکانِ خداوند که دائماً حواسش به ما است، ما حواسمان به او نیست، او حواسش به ما است، می‌خواهد ببیند که آیا با درد دادن، منقبض کردن، بی‌مراد کردن، گرفتنِ همانیدگی‌ها از ما می‌تواند خودش را به ما نشان بدهد. ما هم ناله می‌کنیم و شکایت می‌کنیم، متوجه او نمی‌شویم.

پس ما باید سختی‌ها را، سختی کردن از همانیدگی‌ها را و فضاگشایی‌ها را بخریم، چون گفتیم چه؟ «بیدار کن طَرَب را». اولش خیلی ساده است، به قول حافظ «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها». می‌گوییم «بیدار کن طَرَب را»، ولی یواش‌یواش که جلو می‌رویم می‌بینیم که نه، ما هم باید یک کارهایی انجام بدهیم. اگر قرار باشد روال عادی زندگی من ذهنی را ادامه بدهیم او نمی‌تواند طرب را بیدار کند. ما کارهایی می‌کنیم که طرب را قطع می‌کنیم. الآن داریم همان‌ها را داریم یاد می‌گیریم. کافی نیست بگوییم «بیدار کن طَرَب را». این همه ابیات دیگر هم می‌خوانیم که شما بدانید که چکار باید بکنید، چکار نباید بکنید.

پس اگر بدون اختیار تو، انتخاب تو سختی آمد، تسلیم شو، «سر بینه» و شکرانه بده که موفق هستی تو. و خداوند آن ریاضت را به تو داده برو شکر کن و تو خودت با انتخاب خودت نکردی، او از طریق قضا و کُنْ فکان این اتفاق را برای تو پیش آورد که تو بیدار بشوی و طرب را طلب کنی، طرب را طلب کنی، کارهایی نکنی که دائماً ناخوشی ایجاد بکنی.

امرِ کن یعنی فرمانِ «بشو و می‌شود»، خداوند می‌گوید «بشو و می‌شود»، به گل می‌گوید باز کن. لحظه به لحظه قضا و کُنْ فکان یعنی نیروی زندگی در کار است. نیروی زندگی را ما در خودمان فلج کردیم با دخالت‌های ناروای سبب‌سازیِ خودمان. قرار است سبب‌سازی را تعطیل کنیم. و دوباره این بیت را می‌خوانم:

باد، تند است و چراغم اَبتری زو بگیرانم چراغ دیگری (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبتر: ناقص و به‌دردنخور



پس بنابراین زمان می‌گذرد، وقت کم است و چراغ ما آبتر است، ناقص است. چراغ آبتر عرض کردم یعنی چه، به سادگی یعنی فهمیدن، فهمیدن.

فهمیدن اگر به عمل تبدیل بشود، اگر به فضاگشایی تبدیل بشود، اگر به پرهیز تبدیل بشود کمک می‌کند، وگرنه فهمیدن فایده ندارد. این چراغ ناقص که اسمش فهمیدن است، به ذهن درآوردن است کمک نمی‌کند، هم می‌کند هم نمی‌کند. اگر شما بفهمید، عرض کردم عمل کنید و به سختی بیفتید، مثلاً شما همین سه بیت قبلی را می‌دانید، نه؟

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷)

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت زامر کن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

امر کن: فرمان «بشو و می‌شود» خداوند

می‌دانید مثلاً زندگی شما را بی‌مراد می‌کند. اگر فهمیده‌اید، در آن موقع دست به عمل بزنید، فضاگشایی کنید، ناظر ذهنتان باشید ببینید چه چیزی شما را متقبض کرده، با چه همانیده هستید، این فهمیدن کمک می‌کند. وگرنه که اگر بروید به سبب‌سازی ذهن تا به شما به اصطلاح یک بی‌مرادی پیش آمد متقبض بشوید و شکایت کنید و واکنش نشان بدهید، خشمگین بشوید، برنجید، فهمیدن چه فایده دارد؟ اگر فقط بفهمید عمل نکنید چه فایده دارد؟

باد، تند است و چراغم آبتری
زو بگیرانم چراغ دیگری
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

آبتر: ناقص و به درد نخور



در نتیجه مولانا می‌گوید که این فهمیدن یک چراغ ناقص است، ولی این را به ما خداوند داده، چراغ حضور را که با صنع و شادی زندگی همراه است آن را روشن کنیم.

او نکرد این فهم، پس داد از غرر شمع فانی را به فانی‌ای دگر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

متأسفانه ما نمی‌کنیم. ما این فهم را نداریم که یک چراغ دیگری را باید روشن کنیم در نتیجه ما یک چیز فانی را از مرکزمان برمی‌داریم، یک چیز فانی را به جایش می‌گذاریم. مثلاً همانیدن با یک انسان دیگر به ما درد داده‌است. ما می‌گوییم خیلی خب این انسان را برمی‌دارم، این همسر من بود رفت، یک همسر دیگری می‌گیرم با او همانیده می‌شوم. این فایده ندارد.

اگر می‌فهمید و عمل می‌کنید با فضاگشایی که هیچ‌چیزی که ذهن نشان می‌دهد نمی‌تواند مرکز شما بیاید و آن را انکار می‌کنید، اگر به من ذهنی می‌گویید من تو نیستم، من تو نیستم، من تو نیستم، این کمک می‌کند.

اگر می‌فهمید و عمیق نمی‌فهمید، در این صورت عمل نمی‌کنید و می‌روید سبب‌سازی دوباره، سبب‌سازی یک ماشین اتوماتیک است شما را اداره می‌کند، نمی‌توانید این چراغ را روشن کنید. دائماً باید پاسبان هشیاری خودتان باشید، دائماً باید با فضاگشایی ناظر کارهای ذهنتان باشید. نگذارید این من‌ذهنی را به حال خودش رها کنید، با سبب‌سازی شروع می‌کند به عمل خروبی، خرابکاری.

پس ما فرض می‌کنیم که شما این را می‌فهمید و «غرر» ندارید یعنی غفلت و بی‌خبری و غرور. از این موضوع آگاه هستید که این فهمیدن در سطح پایین است. فضاگشایی و ناظر بودن و دعوت کردن زندگی، بیدار کردن طرب اصل است. شما یک هشیاری دیگری دارید که آن هشیاری حضور است. درست است؟ جوهر آن باشد که با خود قائم است.

جوهر آن باشد که قایم با خود است آن عرض، باشد که فرع او شده‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)



شما باید قائم به خودتان باشید، دیگر از هشیاری جسمی استفاده نکنید که این جوهری که روی خودش قائم است و دیگر عَرَض نیست و از جنس ساخته شده نیست، حادث نیست، آن موقع به صنع و طرب دست بزنید، دست پیدا کنید که غزل گفته «بیدار کن طَرَب را».

پس فهمیدیم که فهمیدن فقط فهمیدن و معنی کردن و گذشتن و عجله کردن که من سیصد بیت مثنوی خواندم، این فایده ندارد. باید درک عمیق همه جانبه و ناظر بودن و شاهد بودن، حواس آدم به خودش است، مرغ خودش است، با کسی کاری ندارد، فقط خودش را می خواهد تغییر بدهد، دنبال طرب و صنع می گردد در خودش در فضای گشوده شده. یعنی همه حواسش به خودش است که الآن منبسط می شود یا منقبض می شود. خواهد دید که دیگران می آیند شما را منقبض می کنند، دیگران می آیند انرژی بد می دهند و شما هم قبول می کنید. درست است؟ که این تکرار این ابیات، حواستان هست که این ابیات را تکرار می کنید که می گوید:

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

این بیت ها را تکرار می کنید، تکرار می کنید، تکرار می کنید شب و روز که این ها انرژی بد را، چه را گفت «افسون نامُعْتَمَد» را دفع می کند. یعنی شما الآن دیگر ول نمی کنید ذهنتان هر فکری می خواهد بکند. این فکرها را بکن، ای ذهن من تو مگر نمی خواهی فکر بجوی؟ بیا فکرها را می دهیم، اشعار مولانا است بخوان. این ها را بخوان.

خواهید دید که هشیاریتان در بالا می ماند، پایین نمی آید و وقتی این ها را می خوانید، دیگران با انرژی بد، تشعشع های نامُعْتَمَد روی شما اثر نمی گذارند و شما را از جنس فانی نمی کنند. همین که بروید به ذهن و سبب سازی، شمع فانی را می دهید شمع فانی دیگر می گیرید. منظورش این است که شما از سطح فهمیدن باید بروید بالاتر، نگوئید فهمیدم. فهمیدن یک بیت مولانا و توضیح آن با جملات ساده تر فایده ندارد.

بیدار کن طَرَب را، بر من بزن تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را
خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زن چو عیسی، افسون مُعْتَمَد را



ای رویت از قمر به، آن رو به روی من نه تا بنده دیده باشد، صد دولت ابد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

مُعْتَمَد: اعتماد کرده شده
افسونِ مُعْتَمَد: اوراد و اذکاری که مؤثر و کارا باشد. در این جا مراد، جلوه‌های حیات‌انگیز و توان‌آفرین حقانی است.

این سه بیت را توضیح دادم، عرض کردم، اجازه بدهید بقیه بیت‌ها را هم یک توضیح مختصری بدهم و بعداً البته بیت‌به‌بیت خواهیم خواند.

این سه بیت را که متوجه شدیم. مولانا به ما می‌گوید که شما از خداوند بخواهید شادی اَلستِ خودش را، ذات خودش را در شما بیدار کند. به خوشی من‌ذهنی مشغول نباشید. در هر سه بیت گفت من حاضرم تو خودت را به من بزنی، حاضرم از من‌ذهنی دست بردارم، می‌دانم این توهم است، این جسم است. تو جسم نیستی، من هم جسم نیستم. درست است؟

می‌خواهم چشم تو را داشته باشم، می‌خواهم چشم من‌ذهنی را کور کنم. دوباره گفت خودت را به من بزنی و زنده کردن این است. من از این توهم درمی‌آیم که اگر چیزهایم زیاده‌تر شد، می‌پریم بالا و پایین، جنب و جوش می‌کنم، این زنده شدن نیست. جنب و جوش ذهنی، شاد شدن ذهنی، هیجانات ذهنی زنده شدن نیست و فضا را باز می‌کنم، افسون و دم زنده‌کننده تو به من برسد.

و روی تو از هر چیزی که ذهن من نشان می‌دهد بهتر است، زیباتر است. تو باید رویت را به من بگذاری تا من که بنده‌ام، دائماً تسلیم هستم، دولت جاودانه یعنی زنده شدن به تو را، جوهر به خودش قائم است را ببینم. درست است؟

اما در سه بیت بعد راجع به «واقع» صحبت می‌کند. واقع یعنی قیامت.

در واقع بدیدم، کز قند تو چشیدم
با آن نشان که گفתי این بوسه نامزد را

جان فرشته بودی، یا رب، چه گشته بودی؟
کز چهره می‌نمودی لم یتخذ ولد را؟



چون دست تو کشیدم، صورت دگر ندیدم بی‌هوشی‌ای بدیدم، گم کرده مر خرد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

واقعۀ: قیامت

نام‌زد: خاص، اختصاصی، یادگار

لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا: فرزندی برای خود نگرفت، اشاره به آیه ۱۱۱، سورۀ اسراء (۱۷).

جام: منظور خود شراب است.

نار: آتش (عربی)، انار (فارسی)

«وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا»
«بگو: سپاس خدایی را که فرزندی ندارد و او را شریکی در مُلک نیست و به مذلت نیفتد که به یاری محتاج شود. پس او را تکبیر گوی، تکبیری شایسته.»
(قرآن کریم، سورۀ اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۱)

اگر «بر من بزن تو خود را» در اثر فضاگشایی ما و آگاهی ما که چیزها نباید به مرکز ما بیاید و قانع نبودن به خوشی‌های ذهنی و اطلاع داشتن از همانندگی‌ها و از انقباض خودمان، همه آن چیزهایی که گفتیم صورت بگیرد، یک موقعی هست که اتصال شما به عنوان امتداد خدا با خداوند برقرار می‌شود یعنی مرکز شما عدم می‌شود، انبساطی صورت می‌گیرد، این درواقع «واقعۀ» است، یک قیامت کوچک است. پس همچون چیزی وجود دارد. برای همین می‌گوید که من انسان در واقعۀ دیدم و شیرینی تو را چشیدم یعنی شما منتظر واقعۀ باشید.

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

عَش: آشیانه پرندگان

یعنی اگر این بیت‌ها را بخوانید و فکرها را در اهتزاز دریاورید و واقعاً نگذارید من ذهنی با فکرهای بد، با چشم بد شما را بکشد پایین، واقعۀ رخ می‌دهد و شیرینی طرب را می‌چشید. «کز قند تو چشیدم» یعنی این طربی که صحبت می‌کنم در من خودش را نشان داد، من فهمیدم با تجربه کردن و حس کردن آن، عملاً زنده شدن به آن که این طرب چیست، از حالت ذهنی و تعریف ذهنی بیرون آمد، در واقعۀ.

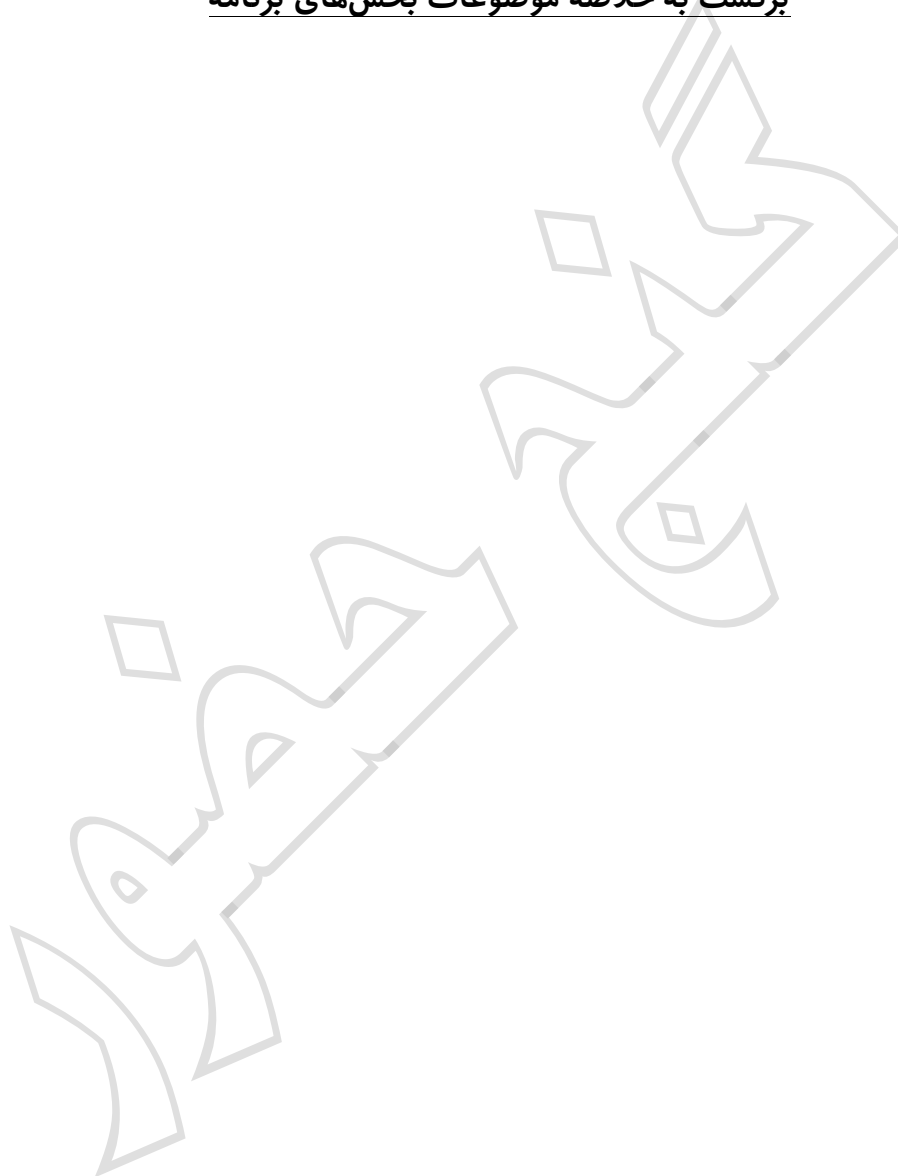
پس شما می‌دانید واقعۀ وجود دارد. ما می‌توانیم طرب را بچشیم، نشانش چه بود؟ نشانش این بود که تو گفتی این بوسه مال فقط انسان است، فقط مال تو است. تو درواقع نام‌زد زنده شدن به من هستی، این بوسه مال تو.



پس بوسیدن خداوند یعنی اتصال با او و شیرینی طرب را چشیدن و تجربه‌ای که خوشی‌های ذهن مصنوعی هستند و این لحظه‌ای بود که من از ذهن بیرون پریدم. آیا توانسته‌ام نگه دارم؟ بستگی دارد، بستگی دارد.

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦

برگشت به خلاصه موضوعات بخش‌های برنامه





پس بیت بعدی مولانا می‌گوید که «واقعۀ» رخ می‌دهد. اگر همین چیزهایی که در سه بیت گفتند، شما رعایت کنید، اتصال شما با زندگی برقرار می‌شود و از قندش می‌چشید و متوجه می‌شوید که این زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی فقط مال انسان است.

و بیت بعدی هست، می‌گوید:

جان فرشته بودی، یا رَب، چه گشته بودی؟ کز چهره می‌نمودی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا: فرزندی برای خود نگرفت، اشاره به آیه ۱۱۱، سوره اسراء (۱۷).

می‌گوید که در این واقعۀ من تو را دیدم، تو شدی مرکز من، و شما می‌دانید منظور از فرشته، قبلاً هم این بیت‌ها را خواندیم دیگر، می‌گوید که نفس و شیطان یکی است و فرشته و عقل هم یکی است. این فضای گشوده‌شده که حالت فرشتگی ما است، با عقل کل یا خداوند یکی است و من‌ذهنی ما هم با شیطان یکی است.

«جان فرشته بودی» یعنی در حالت فرشتگی، جان من تو بودی. البته سؤال می‌کند، می‌توانیم سؤالی بخوانیم یا سؤالی نخوانیم. «جان فرشته بودی، یا رَب، چه گشته بودی؟». یا رَب، خدایا، در من زنده شده بودی؟ من شده بودی؟ من تو شده بودم؟ دارد این سؤال را می‌کند. که از روی تو می‌شد خواند، یعنی من این را متوجه شدم، چه را؟ «لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا».

«لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا» آیه قرآن است و می‌گوید که خداوند برای خودش فرزند انتخاب نکرده‌است، که درواقع همین آیه است که روی صفحه هست. می‌گوید:

«وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا»
«بگو: سپاس خدایی را که فرزندی ندارد و او را شریکی در مُلک نیست و به مذلت نیفتد که به یاری محتاج شود. پس او را تکبیر گوی، تکبیری شایسته.»
(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۱)

«فرزندی ندارد»، شما در آن حال متوجه می‌شوید که شما چیزی را نمی‌آفرینید که با آن همانیده بشوید، هیچ‌چیز. هیچ‌چیزی در این جهان فرزند شما نیست، مال شما نیست. دارد به این آیه اشاره می‌کند که اگر خداوند فرزندی ندارد، شما هم ندارید. هر خاصیتی که خداوند دارد ما هم داریم.



خداوند فرزند ندارد، ما هم فرزند نداریم. حالا می‌گوییم پس این فرزندان ما چه هستند؟ فرزندان ما امتداد خداوند هستند، آلت هستند. از طریق زندگی به زندگی با این‌ها تماس داریم. ما به بچه‌مان به صورت بچه خودمان نگاه نمی‌کنیم، «این بچه من است». این مالکیت مال من ذهنی است. «این بچه من است». بچه من نیست، این امتداد خدا است، این آلت است، این زندگی است، این خدا است، من هم از جنس او هستم، بنابراین اگر من با او در تماس هستم، به صورت زندگی به زندگی است.

بله در بیرون به صورت ذهنی ما با هم زندگی می‌کنیم، این بچه من است، من کار می‌کنم، پول درمی‌آورم، غذا تهیه می‌کنم، محافظت می‌کنم، خانه می‌خرم، این‌ها درست است، ولی این‌ها درواقع کارکردها یا وظیفه پدری من است یا مادری من است. ولی دراصل می‌دانم که هر دوی ما ولو او دو سالش است، این امتداد خدا است.

اگر من به صورت زندگی به زندگی نگاه کنم، پس معلوم می‌شود من فرزندی ندارم. خداوند فرزند ندارد، من هم ندارم. به صورت خداوند ندارم، به صورت من ذهنی یک چیزهایی به من چسبیده است.

با یک آدم‌هایی سروکار دارم، یک نسبتی با این‌ها دارم. این نسبت‌ها مصنوعی است، نسبی است، بعداً ایجاد شده. این‌ها نسبت‌های حادث‌ها است، نسبت قدم نیست. نسبت خداوند به خداوند نسبی نیست، همه‌جا خودش است.

پس بگو من به او شکر می‌کنم یا سپاس می‌گویم که فرزندی ندارد، من هم فرزندی ندارم، او شریکی ندارد، من هم شریک ندارم، من هم یکتا هستم. و من به پستی نمی‌افتم، اصلاً نمی‌شود من را به پستی انداخت، برای این‌که شادی بی‌سبب و طرب دائماً با من است. من به یاری هیچ کسی احتیاج ندارم، همان‌طور که خداوند ندارد، به صورت زندگی!

توجه کنید، ما می‌خواهیم طرب را در خودمان ایجاد کنیم، طرب زندگی را. ما آمدیم من ذهنی درست کردیم، من ذهنی با ارتباطاتی که ایجاد کرده می‌گوید این بچه من است، این پدر من است، این مادر من است. این‌ها به جای خود، ما هم یک وظایفی داریم، ولی دراصل همه ما از جنس او هستیم و به صورت جنس او، آلت، به پستی نمی‌افتم، به بیچارگی نمی‌افتم ما.

خیلی مهم است که به عنوان زندگی نمی‌شود این طرب و صنوع را از ما گرفت، ما محتاج هیچ‌کس نمی‌شویم. پس این‌چیز خدا را در خودت ستایش کن، بزرگ کن. به صورت این بزرگ بشو، نه به صورت من ذهنی.



اما این آیه به علاوه یک آیه سوره توحید که در واقع دارد می گوید چه؟ آن هم همین ها را می گوید، می گوید اگر خداوند یکتا است من هم یکتا هستم، خداوند بی نیاز است من هم بی نیاز هستم، نظیر او در این جهان نیست، نظیر من هم در این جهان نیست. خب اگر نظیر من در این جهان نیست، پس چیزی به مرکز من نمی تواند بیاید، مرا از جنس این جهان بکند. من فرزندی ندارم دوباره، خداوند نه زاده شده، نه می زاید، من هم نه زاده شدم، نه می زایم، عین او.

یعنی این ها یکتایی را نشان می دهد. پس بنابراین حالا می گوید آیا تو می خواستی همین آیه را به من نشان بدهی؟ با آمدن به مرکز من؟ درست است؟

جان فرشته بودی، یا رَب، چه گشته بودی؟ کز چهره می نمودی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا: فرزندی برای خود نگرفت، اشاره به آیه ۱۱۱، سوره اسراء (۱۷).

اگر سؤالی بخوانیم. اگر سؤالی نخوانیم، پس من درک کردم که در حالت فضای گشوده شده فرشتگی من تو بودی، دیگر من ذهنی از بین رفته بود. چه شده بودی؟ من شده بودی، من تو شده بودم. به طوری که از چهره من و تو کاملاً مشخص بود، ساطع بود، این بینش در من به وجود آمد که همین چیزهایی که الان گفتیم، من فرزندی ندارم، آری. بیت بعدی است:

چون دست تو کشیدم، صورت دگر ندیدم بی هوشی ای بدیدم، گم کرده مر خرد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

عرض کردم بیت ها را بعداً می خوانیم، فقط توضیح می دهم که ببینیم این غزل راجع به چیست. دیدید که از اول شروع کرده تو خودت را بر من بزن و من طرب را می خواهم بیدار کنم. الان هم در بیت قبلی گفت که قیامت تو می آید، بالاخره این اتصال برقرار می شود، تو صبر کن.

حالا، «چون دست تو کشیدم»، پس معلوم می شود که وظیفه من و انتخاب من است که دست او را بکشم. این خیلی مهم است. همین که دست تو را کشیدم یعنی به طرف تو آمدم، تو را انتخاب کردم، در این لحظه شما انتخاب دارید، بروید ذهن سبب سازی کنید، یا نه واقعاً فضا را باز کنید دست خداوند را بکشید، کدام یکی را



انتخاب می‌کنید؟ شما باید انتخاب کنید. چقدر عرض می‌کنم خدمتان که من تکرار می‌کنم که شما در این لحظه باید حاضر باشید ناظر باشید.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

شاهد بشوی، ناظر بشوی، نظارت کنی هم خودت را به عنوان زندگی، هم ذهنت را. پس بنابراین نفرتم سبب سازی، دست ذهن را نکشیدم، دست تو را کشیدم. خب اگر شما مرغ خودتان باشید، حواستان به خودتان باشد، دیگران را حَبَر و سَنی نکنید، فقط فضاگشا باشید، یک جایی در درون متوجه می‌شوید که دست خداوند را باید بکشید، دیگر صورت یعنی من ذهنی از بین برود.

«بی‌هوشی‌ای بدیدم» یعنی به هوش تو زنده شدم، مثل موسی. موسی بی‌هوش شد، یعنی از هوش ذهن رفت، رفت به هوش حضور. «بی‌هوشی‌ای بدیدم» یعنی زنده شدم به هوش تو، به بینش تو. «گم کرده مر خرد را» یعنی عقل من ذهنی را گم کردم. درست است؟

بعد هم می‌گوید:

جام چو نار، دَرده، بی‌رحم وار دَرده تا گم شوم، ندانم خود را و نیک و بد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

جام: منظور خود شراب است.
نار: آتش (عربی)، انار (فارسی)

الآن می‌گوید فهمیدم که از ذهن نباید می‌گیرم، از این جهان نباید می‌گیرم، تو جام یا شراب مثل آتش را بده. نار را اگر فارسی بگیرد یعنی قرمز شبیه انار. اگر عربی‌اش را بگیرد یعنی آتش. جام مثل آتش یا انار را بده که مست‌کننده است، از طرف تو می‌آید.

«جام چو نار» شرابی است که از فضاگشایی می‌آید و به من همانندگی‌ها را نشان می‌دهد، من شناسایی می‌کنم. همین‌که شناسایی می‌کنم، محو می‌شوند، محو می‌شوند. الآن اگر شناسایی می‌کنیم محو نمی‌شوند، برای این‌که انباشتگی حضور در شما کم است. یعنی یک جایی باید برسد که شما همین‌که شناسایی کردید، دیگر بیفتد. به آن‌جا نرسیدیم ما، برای این‌که دست او را نکشیدیم.



ما شاید واقعه را می‌بینیم، دوباره می‌آییم به سبب‌سازی. برای همین می‌گویند جام مثل انار یا آتش را بده، اما چه‌جوری بده؟ رحم نکن به من ذهنی من. حالا، تصمیم این‌که رحم نکن به من ذهنی من با کیست؟ با شما است، شما نباید رحم کنید.

«جامِ چو نار، دَرده، بی‌رحم‌وار دَرده»، تا گم بشوم، تا مست بشوم و «خود» یعنی من ذهنی را شناسم دیگر، خودم را به‌عنوان من ذهنی ندانم و نیک و بد هم نکنم. نیک و بد همان بد و خوب ذهن است.

چه کسی بد و خوب می‌کند؟ وقتی که در گرو وضعیت‌های ذهنی است. اگر ما از آن چیز که ذهنمان نشان می‌دهد می‌خواهیم زندگی بگیریم، در این صورت نیک و بد داریم، بد و خوب داریم، می‌گوییم این وضعیت خوب نیست، بد است برای این‌که پول مرا می‌آورد پایین، این وضعیت خوب است پول مرا می‌برد بالا، چون برحسب همانندگی حرف می‌زنم. ولی من ذهنی نباشد، شما فضا را باز کرده باشید، او «جامِ چو نار» را می‌دهد، بی‌رحم‌وار هم می‌دهد، بی‌رحم‌وار شما همی فضاگشایی می‌کنید، فضاگشایی می‌کنید تندتند، حواستان به خودتان است، یک‌دفعه می‌بینید گم شدید در این فضای گشوده‌شده. گم شدید در فضای گشوده‌شده، مست شدید نسبت به زندگی، و مقتضای عشق این است دیگر.

کورم از غیر خدا، بینا بدو مقتضای عشق این باشد بگو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضاشده

دیگر برحسب همانندگی نمی‌بینم. چون برحسب همانندگی نمی‌بینم، آن عقل من ذهنی رفت، من ذهنی هم رفت، خوب و بدش هم رفت. الان به چه چیزی دست می‌زنم؟ به «صنع و طرب»، شادی اصیل هستم، شادی اصیل همراه با آفریدن. «بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن».

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)

جَریده: یگانه، تنها

دیگر هیچ آفریده‌ای به مرکز شما نمی‌آید چون دائماً می‌آفرینید شما. درست است؟ «تا گم شوم، ندانم خود را و نیک و بد را».



و بیت بعدی هست:

این بار جام پُر کن، لیکن تمام پُر کن تا چشم سیر گردد، یک سو نهد حسد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

پس گفت چه؟ «بی‌رحم‌وار بده»، این دفعه کاملاً پُر کن. «این بار جام پُر کن» یعنی من دیگر حاضر شدم با ظرفیت تمامم از تو شراب بگیرم. آیا او پُر می‌کند دائماً؟ بله، به اندازه‌ای که ظرفیت داریم.

«این بار جام پُر کن» یعنی من حاضرم جام پُر بخورم. یعنی به اندازه ظرفیت بده، دائماً هم ظرفیت را بیشتر می‌کنم. این بار جام پُر کن، ولی همه‌اش را پُر کن. یعنی به اندازه‌ای که من می‌توانم به من شراب بده، تا چه بشود؟ تا این چشم گرسنه من ذهنی‌ام سیر بشود. «تا چشم سیر گردد»، حسد را کنار بگذارد. شما می‌دانید که خاصیت اصلی من ذهنی چون قطع است از زندگی، مقایسه است، مقایسه همانیدگی‌ها با دیگران.

ارزش ما در من ذهنی به مقدار همانیدگی‌هایمان است، پولمان چقدر است، مقاممان چه هست، نمی‌دانم با فرزندان همانیده هستیم که درسش خوب است، نمی‌دانم دکتر شده، مهندس شده، از این حرف‌ها.

و این‌ها اگر متوجه بشویم که یکی بیشتر از ما است، پس معلوم می‌شود ارزش من کم شده یا دارد کم می‌شود، من حسادت می‌کنم. من ذهنی می‌دانید حسادت دارد، خیلی خطرناک است. و می‌بینید که «حسد» را آورده به عنوان نماینده تمام خاصیت‌های مخرب ذهن و همه را جمع کرده در این حسد.

ولی خب می‌دانید کسی که حسد دارد حتماً خشم هم دارد، ترس هم دارد، نگرانی از آینده دارد و خبط‌های گذشته دارد و چشمش سیر نشده هنوز. «چشم سیر نشدن» یعنی هنوز ما فکر می‌کنیم که از چیزها که می‌آوریم به مرکزمان می‌توانیم زندگی بگیریم.

پس می‌بینید داریم به زندگی می‌گوییم و خودمان هم درک می‌کنیم. هرچه که به زندگی می‌گوییم، درواقع خودمان می‌فهمیم، زندگی این‌ها را می‌داند.

پس من باید جام را پُر کنم، اجازه بدهم زندگی پُر کند، پس تا حد ممکن فضاگشایی کنم. هرچه بیشتر فضاگشایی می‌کنم، جام بیشتر پُر می‌شود و یواش‌یواش خواهم دید که من این حقیقت را شناسایی کردم که از چیزها زندگی



نمی‌توانم بگیرم. از چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، من زندگی، خوشبختی، حس وجود و خیلی چیزها را که دنبالش بودم نمی‌توانم بگیرم، چشمان سیر می‌شود. حالا یک سؤال بکنید که آیا چشمتان سیر شده یا نه؟

این بار جام پُر کن، لیکن تمام پُر کن تا چشم سیر گردد، یک سو نهد حسد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

بیت بعدی هست:

دَرده می‌ای ز بالا، در لا إِلَهَ إِلَّا تا روحِ اِلَه بَیند، ویران کند جسد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

ببینید می‌گوید «حسد» را یک سو نهد و «جسد» را که من ذهنی است ویران کند. همین‌که شما متوجه بشوید که از چیزهای ذهنی نمی‌توانید زندگی بگیرید، این‌ها نمی‌توانند به مرکز شما بیایند. و اگر نیایند، از روی همانندگی‌ها رد نشوید شما، من ذهنی نمی‌توانید بسازید. قضاوت از بین می‌رود، مقاومت از بین می‌رود، و من ذهنی ویران می‌شود.

پس می‌گوید «دَرده می‌ای ز بالا». ز بالا یعنی همان فضای گشوده‌شده، نه از همانندگی‌ها، نه از سبب‌سازی. «دَرده می‌ای ز بالا» در کجا؟ در این فضای گشوده‌شده که «لا إِلَهَ إِلَّا» است، یعنی این‌جا دیگر غیر از خدا چیز دیگری نیست. پس شما آمدید لا کردید، تا به حال لا می‌کردید. درست است؟

«این بار جام پُر کن، لیکن تمام پُر کن»، «تا چشم سیر گردد»، لا کند همه‌چیز را، در نتیجه حسد هم از بین برود. اگر شما این معیار حسد را در خودتان اندازه بگیرید، حسد پایین آمده باشد و شما واقعاً حسادت نکنید به هیچ‌کس و بگذارید فراوانی زندگی پخش بشود، شما دارید موفق می‌شوید، دارید پیشرفت می‌کنید.

این حسد می‌تواند معیار باشد و اتفاقاً این شمع فانی حسد را می‌تواند اندازه بگیرد. خوبی این شمع فانی که می‌گوید چراغم آبر است، با این باید یک چراغ دیگری را روشن کنم، ما می‌فهمیم که داریم حسادت می‌کنیم، در نتیجه می‌توانیم برگردیم.



ما می‌فهمیم راه بد چه است. ما می‌دانیم که غیبت نباید بکنیم، ما می‌دانیم نباید حرفی بزنیم پشت سر کسی که اگر بفهمد، آن موقع ما جلو رویش نمی‌توانیم بزنیم، می‌دانید؟

حرفی را که جلوی روی کسی نمی‌توانیم بزنیم، پس پشت سرش هم نباید بزنیم. این را می‌شود فهمید. برای همین می‌گویند که با این چراغ ابتر می‌شود آن چراغ را روشن کرد، چون خیلی چیزها را می‌فهمیم که نباید انجام بدهیم. پرهیزها را می‌توانیم تعیین کنیم. مثلاً ما می‌توانیم بفهمیم که کم باید بخوریم. می‌توانیم بفهمیم که با زیاد کردن چیزها و هم‌هویت شدن با آن‌ها زندگی‌مان زیاده‌تر نمی‌شود، این را می‌توانیم بفهمیم. این‌که عمل می‌کنیم یا نه، این مسئله دیگری است. ولی در حد فهم نمی‌توانیم صنع و طرب داشته باشیم. برای همین این فهم ذهن یواش‌یواش زایل می‌شود، ما چشم‌های دیگری پیدا می‌کنیم، یک درک دیگری پیدا می‌کنیم، آن درک حضور است. این «لا إلهَ الا» یعنی دیگر این فضای گشوده‌شده در آن‌جا فقط خدا هست و شما. می‌گویند می‌ای از بالا بده، من دیگر تا حالا لا کردم، رفتم به آن فضا، فضا را باز کردم، تا روح من تو را ببیند. تا روح من إله ببیند. وقتی تو را دید، من ذهنی را ویران کند، جسد را از بین ببرد. درست است؟

این هم از این‌جا گذشتیم. درست است؟ بعد بیت آخر می‌گوید:

**از قالبِ نَمَدَوش، رفت آینه خِرَدِ خوش
چندان‌که خواهی اکنون، می‌زن تو این نمد را**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

قدیم می‌دانید یک کیسه‌مانندی بود از چرم می‌ساختند، آینه توی آن می‌گذاشتند. الآن هم بعضی‌ها قاب آینه این‌طوری دارند.

می‌گویند این تن درواقع قالبِ نَمَدَوشِ آینه زندگی ماست. آلتِ ما، هشیاری ما، زندگی ما، آن چیزی که من اصلی نامیده می‌شود، امتداد خدا، رفته توی قالب تن، یعنی توی من‌ذهنی است، یعنی توی همانندگی‌ها است.

«از قالبِ نَمَدَوش، رفت آینه خِرَدِ خوش». آینه خِرَد همین‌که اگر بیرون بیاییم ما، هم آینه می‌شویم، درست است؟ هم ترازو. وقتی ما به‌عنوان امتداد خدا، جوهر، آلت روی خودمان قائم می‌شویم:

**جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَض باشد که فرع او شده‌ست**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)



عَرَض حادث است، چیزهای ساخته شده است. شما می دانید این ها را. ما به این جهان می آییم تن می سازیم، فکر می سازیم، هیجان می سازیم، چهار بُعدمان هست، و الآن می بینید این چیزی که دیده می شود به وسیله ذهن، این حادث است. هر حادثی یک عَرَض است. درست است؟ درست مثل این که مثلاً یک دَر داریم، رنگش هم داریم. دَر اصل است، رنگش عَرَض است. هر چیزی یک اصل است. اصل ما زندگی است، عَرَض ما هم همین چیزهای ساخته شده است که بعداً می ریزند این ها. درست است؟

پس بنابراین آینه خِرَد یعنی اصل ما آمد از این جا بیرون، منتها چه جوری آمد؟ اگر این غزل را درست بخوانیم و زیاد بخوانیم، «خوش» آمد بیرون، به زور نیامد.

دو جور بیرون آمدن هست. یا خداوند ما را با بی مرادی های زیادی مواجه می کند. بی مرادی شامل امراض مختلف هم هست که ما می گیریم، شامل رِبِّ الْمَنُونِ های مختلف هست.

اگر توجه نکنیم به این که ما آمده ایم طرب را بیدار کنیم، صُنْع را بیدار کنیم، آمده ایم به این جهان برای یک منظوری که من ذهنی بسازیم ولی به زودی به صورت آینه همان طور که آینه از قالبش از توی این کیسه کوچولو، قاب کوچولوی چرمی می آید بیرون، ما هم از تن می آییم بیرون ناظر می شویم، ترازو می شویم. یا به زور می آییم، یا نه، مطابق این غزل به خوشی می آییم.

می گوید وقتی آمدیم بیرون، دیگر شما بیا این قالب را بزن، یعنی هی بگو پالت زیاد شد کم شد، زیاد شد کم شد، فلانی رفت، فلانی مُرد، این اصلاً من حالی ام نیست دیگر.

«چندان که خواهی اکنون، می زن تو این نمد را»، یعنی اتفاقات آن جا هر جور می خواهد بیفتد دیگر. این طربی که در بیت اول گفته بود، این از بین رفتنی نیست، آرامش از بین رفتنی نیست. درست است؟

خب این ها را خواندیم. شما الآن می دانید غزل چه می گوید. حالا می رویم بیت های بقیه را می خوانیم ببینیم که در بیدار کردن طرب واقعاً چه اشکالاتی پیش می آید.

شما اگر بگویید «بیدار کن طرب را» و واقعاً شروع کنید به جد و جهد، طبق این سه بیت شیطان نمی گذارد:

تو چو عزم دین کنی با اجتِهَاد

دیو بانگت برزند اندر نِهَاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)



که مرو زان سو، بیندیش ای غوی

که اسیر رنج و درویشی شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

بینوا گردی، ز یاران وابری

خوار گردی و پشیمانی خوری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

غوی: گمراه

درست است؟ غوی یعنی گمراه. اگر کسی بگوید «بیدار کن طرب را»، واقعاً همین که غزل گفت، شروع کند به کار کردن، علی‌الاصول باید همانندگی‌ها را انکار کند، وضعیت‌ها را نگذارد بیاید مرکزش و این جدیت خیلی فراوانی می‌خواهد، زیادی می‌خواهد.

«عزم دین» یعنی فضاگشایی. اگر تو شروع کنی به فضاگشایی و به خداوند بگویی که «بیدار کن طرب را» و واقعاً جدیت بکنی، من‌ذهنی در درون حرف می‌زند، در درون تو.

به شما می‌گوید دنبال طرب نروی ها! این خوشی اصل است. دنبال صنع نروی ها! این سبب‌سازی اصل است. «که مرو زان سو»، بترس، بیندیش ای گمراه، داری گمراه می‌شوی ها! اگر سبب‌سازی نکنی، گمراه می‌شوی. که اسیر رنج و بی‌نوایی خواهی شد. این همانندگی‌ها را از مرکزت برداری چه داری دیگر؟

تو بی‌نوا می‌شوی و بین تمام یارانت من‌ذهنی دارند، اگر تو من‌ذهنی‌ات را از دست بدهی، این یارانت را هم از دست می‌دهی، تو را دیگر قبول ندارند. پست می‌شوی، کوچک می‌شوی، پشیمان خواهی شد، نکن این کار را.

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین

واگریزی در ضلالت از یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

ضلالت: گمراهی

تو از ترس بانگ من‌ذهنی درونی خودت که گفتیم «نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند»، درست است؟ این نماینده شیطان است، شیطان هم نیروی همانندگی و درد این دنیا است که در ذهن‌ها زندگی می‌کند، در انسان‌ها زندگی می‌کند. شیطان کل مجموعه این است و هر کسی که من‌ذهنی دارد، دیو، شیطان، این نیروی همانش و درد از طریق او صحبت می‌کند، نمی‌گذارد به این سادگی برود.



می‌گوید تو از ترس بانگ همین من‌ذهنی خودت که نماینده شیطان است، دوباره از یقین که فضای گشوده شده شده بود، می‌گریزی در گمراهی و تاریکی ذهن. این اتفاق هر روز می‌افتد، شاید هر لحظه می‌افتد در ما. ما می‌ترسیم، یقین

نداریم، شک داریم. گمراهی، سبب‌سازی ذهن است، اما یقین، فضاگشایی که گفتیم طرب در همین فضای گشوده شده است.

و شما می‌دانید که ما درست است که ممکن است بگوییم «بیدار کن طرب را»، ولی عاشق حال من‌ذهنی خودمان هستیم، می‌خواهیم حال من‌ذهنی خودمان را خوب کنیم. و خداوند به ما می‌گوید تو درست است که می‌گویی «بیدار کن طرب را»، ولی عاشق حال من‌ذهنی خودت هستی.

عاشق حالی، نه عاشق بر منی

بر امید حال بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

شما باید ببینید که این خدا خدا می‌کنید، عبادت می‌کنید یا می‌گویید بیدار کن طرب را، و من خداگونه هستم، از جنس آلت هستم، این‌ها فقط در حد فهم است؟ ذهن است؟ یا نه، شما واقعاً فضا را باز می‌کنید، شاهد می‌شوید و روزبه‌روز برحسب غرض یا همانیدگی‌ها نمی‌بینید؟

حق همی خواهد که تو زاهد شوی

تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

روزبه‌روز ناظر و شاهد اوضاع و احوالت می‌شوی؟ اصلاً شما توانسته‌اید که حواستان بیاید از دیگران به خودتان؟ چون من‌ذهنی براساس دیگر، غیر تشکیل می‌شود. هرچه که ذهن نشان می‌دهد غیر است، از جنس خدا نیست، از جنس زندگی نیست، شما نیستید یعنی. هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد جزو من‌ذهنی شماست، جزو اصل شما نیست، تویش طرب نیست.

برای طرب باید به خود اصلی‌تان زنده بشوید، ولی تا زمانی که دنبال خوب کردن حال من‌ذهنی هستید پس عاشق خدا نیستید. شما باید ببینید که کارهایتان واقعاً برحسب این است که شما می‌خواهید دنبال طرب و ذات اصلی



خودتان و قائم شدن به ذات خودتان باشید؟ یا نه، تمام فکر و ذکرتان این است که حال من ذهنی‌تان را خوب کنید؟

و شما باید این را بگویید:

من سبب را ننگرم، کآن حادث است زآن‌که حادث حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

لطف سابق را نظاره می‌کنم هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو

الآن که می‌گویید «بیدار کن طرب را» پس شما می‌گویید من سبب‌سازی و سبب‌های ذهنی را نگاه نمی‌کنم، برای این‌که سبب ساخته ذهن من است، حادث است. اصل من که تو هستی، خداوند است و خودم هم از آن جنس هستم، الآن دیگر می‌خواهم خودم را به‌صورت آلت شناسایی کنم و به سبب که ساخت ذهن است نگاه نمی‌کنم. برای این‌که اگر به آن نگاه کنم، آن می‌رود به روی سبب دیگر، به‌سوی سبب دیگر، به‌سوی سبب دیگر، من زندانی می‌شوم در کجا؟ در ذهنم. می‌شوم مثل قوم موسی که چهل سال است درجا می‌زنم.

پس بنابراین فضا را باز می‌کنم، لطف سابق یعنی لطف خداوند را نظاره می‌کنم با فضاگشایی. پس می‌بینید که خداوند از اول لطف داشته، این ظلم‌ها را ما خودمان به خودمان می‌کنیم. لطف خداوندی که از اول بوده، آن را دارم نظاره می‌کنم و هرچه که ذهنم می‌سازد، آن را دوپاره می‌کنم. اگر شما می‌گویید «بیدار کن طرب را»، این کار را باید انجام بدهید. درست است؟

اما می‌دانید که هر چیزی که ذهن یاد می‌گیرد اسمش را هنر می‌گذارد، می‌گوید این هنر من است، برایش پُر می‌دهد، برای خام، کسی که من ذهنی است، سبب هلاکتش است، بیچاره می‌شود، چون آن را می‌آورد مرکزش.

پس هنر آمد هلاکت خام را کز پی دانه نبیند دام را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸)



اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

اتقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

شما باید ببینید که این هنرها که ما یاد گرفتیم، این هنرها واقعاً می‌آید مرکزتان؟ اگر می‌آید مرکزتان، شما می‌گویید مثلاً من فلان حرفه را بلدم، خوب ساز می‌زنم، هرچه که بلدید دیگر، تخصصتان چیست؟ من اسم نمی‌برم، با آن همانیده هستید؟ اگر همانیده هستید، خام هستید. خام یعنی من‌ذهنی.

بنابراین دنبال آن دانه است که بگذارد مرکزش برحسب آن خودنمایی کند، من‌ذهنی‌اش را بزرگ کند، با دیگران مقایسه کند. این دانه است، دانه‌ای است که ذهن نشان می‌دهد، ولی به محض این‌که بیاورد مرکزش، به دام می‌افتد.

پس بنابراین در این لحظه می‌گوید اختیار برای کسی خوب است که در پرهیز مالک خودش باشد، یعنی بداند که چیزی که ذهن نشان می‌دهد نباید مرکزش بیاید، اختیار برای چنین آدمی خوب است.

اگر یک کسی نتواند جلوی خودش را بگیرد و پرهیز نداشته باشد، باید این اختیار را که همان «آلت» است، اختیار می‌دانید تنها تفاوت ما با حیوان است دیگر، به عنوان انسان. در غزل هم است می‌گوید «این بوسه نامزد را». و ما می‌خواهیم به جایی برسیم که اختیار داشته باشیم. اختیار همراه با صنع، همراه با شادی، اختیار، صنع، طرب. اختیار هم جزو ذات ایزدی‌مان هست که همان آزادی است دیگر، درست است؟

«چون نباشد حفظ»، ولی این برای کسی که نتواند جلوی خودش را بگیرد و چیزها را بیاورد به مرکزش و تقوی نداشته باشد، بهتر است که اختیار را بدهد دست آدمی مثل مولانا، این شعرها را بخواند اول، مطابق این‌ها انتخاب کند، نه با سبب‌سازی من‌ذهنی‌اش. اگر شما با سبب‌سازی من‌ذهنی که این سبب‌ها هم همه همانیدگی‌های شما هستند انتخاب می‌کنید، اختیار می‌کنید، این درواقع یک اختیار بیهوده است، مخرب است.



پس چقدر خوب است که شما در ابتدای کار این بیت‌ها را بخوانید، این بیت‌ها را بخوانید، و وقتی شما یک انتخاب مشکلی دارید این‌ها را برحسب ابیات انتخاب کنید. بگویید این‌جا مولانا این‌طوری می‌گوید، من چون سبب‌سازی ذهنی دارم فعلاً این‌طوری انتخاب کنم. درست است؟

پس هنر می‌تواند ما را اذیت کند. هنر هر کسب و کار، مهارت، دانش، هر چیزی که ما به‌دست می‌آوریم با ذهن می‌توانیم شناسایی کنیم و می‌تواند مرکز ما بیاید.

اگر شما به اصطلاح هنرها را بیاورید مرکزتان، مثل قوم موسی می‌شوید، درجا می‌زنید، برای این‌که یک چیزی را می‌آورید مرکزتان برحسب آن می‌بینید، من ذهنی می‌سازید. هزار بار هم بگویید من طرب زندگی را می‌خواهم، نمی‌رسید، به آن نمی‌رسید. این بیت‌ها را دیگر می‌دانید:

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه
مانده‌ای بر جای، چل سال ای سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

می‌روی هر روز تا شب هروله
خویش می‌بینی در اوّل مرحله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو
تا که داری عشق آن گوساله تو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

حرّ: گرما، حرارت
تیه: بیابان‌شن‌زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
سفیه: نادان، بی‌خرد
هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
بُعد: دوری

گوساله همین من‌ذهنی است. قوم موسی هم هر روز راه می‌رفتند، شب می‌دیدند که همان‌جا هستند که صبح بودند، یعنی در ذهن هستند. پس شما اگر می‌گویید «بیدار کن طرب را»، این سه بیت را باید عمل کنید.

پس هنر آمد هلاکت خام را

کز پی دانه نبیند دام را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸)



اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتَّقُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

مواظب هنر باشید وگرنه هر روز تا شب تندتند فکر می‌کنید، ولی این فکرها سبب‌سازی است.

هَرَوَلَه یعنی تندتند. «می‌روی هر روز تا شب هَرَوَلَه» یعنی تمام زمان بیداری‌ات را تندتند فکر می‌کنی، برحسب سبب‌سازی عمل می‌کنی، بعد می‌بینی که هیچ‌چیز نشد. همان فکرهای قبلی را تکرار کردید، نه طربی تویش هست، نه صناعی تویش هست، نه هم اختیاری تویش هست. اختیار دست همین فرعون من‌ذهنی ماست. او هم دائماً ما را می‌ترساند که آن سو نرو.

ممکن است به زبان بگویم «بیدار کن طرب را»، ولی هیچ موقع بیدار نمی‌شود. فقط می‌خواهم خدمت شما عرض کنم که کافی نیست شما بگویید بیدار کن طرب را، آهان فهمیدم! نه، این‌ها را می‌خوانیم ببینید که چه اشکلاتی توی راه است، چه‌جوری اشتباه می‌کنیم ما.

از این فاصله می‌گوید سیصد سال هم تو این‌طوری بگویند، این فاصله خیلی کم است که ما شناسایی کنیم، لا کنیم من‌ذهنی را، هرچه ذهنمان نشان می‌دهد نیاید مرکزمان، این خیلی آسان است. ولی ما این را یاد نمی‌گیریم، سیصد سال هم زندگی کنیم از این فاصله نمی‌توانیم بگذریم که قیامت بشود، واقعه بشود.

غزل چه می‌گفت؟ هی می‌گفت خودت را بر من بزن، شادی را بیدار کن، دنبال واقعه می‌گردم، می‌خواهم قیامتم بشود، دست تو را می‌خواهم بکشم. درست است؟ این‌ها توی غزل است دیگر. من الآن متوجه شدم تو فرزند نداری، من هم فرزند ندارم. یعنی با هیچ‌چیزی که من می‌سازم همانیده نمی‌شوم. با نتیجه فکر و عملم همانیده نمی‌شوم، این‌ها فرزند من نیستند، این‌ها را هم تو به‌وجود آوردی. همه‌چیز را او به‌وجود می‌آورد، پس اگر ما واقعاً فضا را باز کنیم، هیچ‌چیزی را باز هم از خودمان نمی‌دانیم.



اما می‌گوید تا عشق این گوساله را داری تو، گوساله همین من‌ذهنی است، عاشق حرف‌هایش هستی، به جایی نمی‌رسی، درجا می‌زنی. درست است؟

**پس سلیمان آندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶)

**بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آن چنان که تاج را می‌خواست شد**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷)

تاج سلیمان کج شده بود، یعنی پادشاهی‌اش اختلال پیدا کرده بود. شما هم یا ما هم به‌عنوان انسان، پادشاه سرزمین خودمان نیستیم، فرعون، من‌ذهنی‌مان حکومت می‌کند.

پس سلیمان آمد چکار کرد؟ به درونش نگاه کرد، دید که یک چیزی در مرکزش هست، عاشق آن است، به‌خاطر آن کور و کر شده، درونش را راست کرد. درست است؟ و دلش را سرد کرد نسبت به آن چیزی که در مرکزش بود، در آن لحظه تاجش درست شد و دوباره پادشاهی‌اش برقرار شد، یعنی صنّع و طرب و اختیار آمد دستش دوباره.

عرض کردم، اختیار که فرق ما و حیوان است، در سبب‌سازی ذهن دست ما نیست، دست ذهنی است که ما هیچ کنترلی در آن نداریم. ما می‌خواهیم این کنترل و اداره خودمان را مثل سلیمان به‌دست بگیریم.

شما باید به عنوان «آلست»، جوهر، قائم به خودتان بشوید، ذهنتان را نگاه کنید و زندگی خودتان را خودتان اداره کنید، چیزها به شما مسلط نباشند. الآن دیدم برحسب چیزها سبب شده یک من‌ذهنی به‌وجود بیاید، ما بینش او را داریم. برای همین در غزل هم چه می‌گفت؟ می‌گفت «چشمی چنین بگردان»، «چشمی چنین بگردان»، درست است؟

در ضمن می‌دانیم:

**جان که او دنباله زان پَرَد
زاغ او را سوی گورستان بَرَد**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱)



شما به عنوان جان، دنبال من ذهنی نمی‌پزید، نه دنبال من ذهنی خودتان، نه دیگران. می‌دانید که دنبالش بروید، شما را به گورستان خواهد برد.

و همین‌طور الآن گفت که علاقه‌تان را نسبت به این من ذهنی ببرید و یک بینش این است که

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ کاحمقان را این‌همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

این من ذهنی من از اول در اثر سبب‌سازی که این‌همه حرف زده چه گفته؟ غیر از تخریب کار دیگری کرده؟ غیر از این‌که طرب را که شادی ذات من است زایل کرده، صنّع را من نداشتم، اختیار من به دست گرفته، سلیمانی من هم به هم ریخته، من پادشاه سرزمین خودم نیستم، اصلاً اختیار هیچ‌چیزم را ندارم، همه‌اش این من ذهنی تعیین می‌کند، می‌گوید بجنگ، می‌جنگم، می‌گوید قهر کن، قهر می‌کنم، می‌گوید خوشحال شو، خوشحال می‌شوم، می‌گوید غمگین شو، غمگین می‌شوم، من پادشاه نیستم که.

پس من عاشق این گاو نیستم، همین من ذهنی‌ام، و حساب می‌کنم، یک تأملی می‌کنم، می‌بینم که از اول هرچه گفته به ضرر من بوده، هر کاری هم کردم به ضرر من بوده و زندگی خودم را خراب کردم و من دیگر احمق نیستم که این‌همه علاقه به آن داشته باشم. پس دیدن برحسب همانیدگی‌ها مورد علاقه من نیست. و

دیده‌ای باید، سبب سوراخ‌کن تا حُجَب را بَرکنند از بیخ و بُن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲)

سبب سوراخ‌کن: سوراخ‌کننده سبب
حُجَب: پرده‌ها

الآن برمی‌گردیم به آن «چشمی چنین بگردان»، به دیدن، شما ببینید که دیدن برحسب همانیدگی‌ها چقدر مضر است و دیدن برحسب فضای گشوده‌شده چقدر برای شما مفید است.

پس می‌گوید من یک چشمی می‌خواهم که، یک هشیاری می‌خواهم که سبب را سوراخ کند. سبب چیزهای ذهنی است، برحسب سبب نبیند که بتواند پرده‌ها را، پرده‌های همانیدگی را از بیخ و بُن بکند. ببینیم که شما همچو دیده‌ای می‌توانید پیدا کنید؟



این دو بیت هم الآن می‌خوانیم ببینیم چه معنی می‌دهد:

آدمی دید است و باقی پوست است دید آن است آن، که دید دوست است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶)

چون که دید دوست نبود کور به

دوست، کاو باقی نباشد، دور به

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۷)

دو چیز را می‌گویید این دوتا بیت، یکی این که من باید تعیین کنم دوستم چیست و عینک دیدم چیست. می‌گویید که دید آن است که دید خداوند باشد. دید خداوند فقط با فضاگشایی، عدم می‌آید برای شما. دوست هم آن هست که باقی باشد، اگر فانی است، بهتر است دور باشد.

پس شما تعیین می‌کنید با این دو بیت، چه جوری می‌بینم و دوستم کیست؟ و آدمی دید است فقط، بقیه‌اش پوست است، بقیه‌اش ذهن است.

و دید چیست؟ «دید آن است آن»، دید درست آن است آن که دید خداوند باشد، دید زندگی باشد، برای این که دید زندگی باشد، شما باید فضا را باز کنید. چون که دید دوست نباشد، یعنی دید خدا نباشد، بهتر است آدم کور باشد، یعنی با من ذهنی نبیند.

یادتان است در غزل بود «کوری چشم بد را»؟ چشم بد همین چشم من ذهنی است، «چونکه دید دوست» یعنی زندگی، خداوند نباشد بهتر است آدم کور باشد، نبیند، بگوید نمی‌بینم چیزی. دوستی هم که در مرکز شما هست اگر باقی نباشد، همیشه زنده نباشد، بهتر است دور باشد. ببینید این شامل همه دوستانی است که ما داریم، از جمله مرکز ما، مرکز شما آیا چیزهای آفل است یا دوست است؟ اگر دوست است، خداوند است، باقی است، عالی است. اگر فانی است، بپرداز دور. اگر دوستان من ذهنی دارید، باید مواظبشان باشید، این‌ها باقی نیستند، دوستی مثل مولانا باقی است.

پس این دو بیت می‌گویید ببین دوست کیست؟ ببین عینک دیدت چیست؟ دید تو باید دید دوست باشد، دوست هم باید او باشد، دوست هم باید باقی باشد.



شما سؤال کنید دوست من کیست و دید من چیست؟ اگر برحسب ذهن می بینید، برحسب چیزهای فانی می بینید، غلط است. پس الآن ما می فهمیم که «کوری چشم بد را» یعنی چه.

چشم درست این است که در مرکز آدم زندگی باشد، جسم نباشد، چون جسم ها همه فانی هستند، می خواهد تصویر همسرتان باشد، بچه تان باشد، مال دنیا باشد، هر چیز دیگر باشد، این فانی است، این دوست شما نیست. ولی فضای گشوده شده که عدم است، دوست شما است، دیدش هم دید او است. همیشه باید دید او باشد، مهم است.

پس فهمیدیم می گفت: «چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را» و شما می بینید که ما چشم بد را نگه می داریم و چشم من ذهنی را برمی گردانیم. حالا اگر شما چشم من ذهنی را برمی گردانید و چشم بد را کور نمی کنید، نمی توانید تقاضا کنید از خداوند «بیدار کن طرب را».

در دو چشم من نشین، ای آن که از من من تری تا قمر را وانمایم کز قمر روشن تری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۹۸)

شما می دانید یک عنصری، یک جوهری در جهان من تر از شما است. برای این که ما من ذهنی را من خودمان می دانیم. الآن شما اقرار می کنید با این بیت که ای خدا، ای زندگی تو از من ذهنی من من تری، یعنی من اصلی ام تو هستی، این عرض است، این حادث است، این را من اشتباه خودم گرفتم، اقرار می کنم و این قمر من نیست، ماه شب چهارده من نیست که در غزل هم بود «ای رویت از قمر به».

ای رویت از قمر به، آن رو به روی من نه تا بنده دیده باشد، صد دولت آبد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

که من تا حالا فکر کردم که این من ذهنی من قمر من است، الآن فهمیدم قمر تو هستی، تو بیا در دو چشم من بنشین، به وسیله تو ببینم تا من همین شادی بی سبب، صنع و خود اصلی ام را به تو نشان بدهم، به خودم هم نشان بدهم. پس ما من ذهنی نیستیم، زندگی از ما من تر است.

و می دانید:



عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

عقلِ مازاغ یعنی دیدن برحسب فضای گشوده‌شده، این نور آدم‌های خاص است. درست است؟ آدم‌های خاص همین شما هستید که دارید از خداوند طلب می‌کنید «بیدار کن طرب را» و متوجه شده‌اید که این خوشی‌های ذهن طرب نیستند، شادی ذاتان نیستند، این‌ها خوشی‌های باسبب هستند که به‌وسیلهٔ سبب‌سازی ذهن ایجاد می‌شوند، هی خوشی، ناخوشی، ناخوشی، ناخوشی و این فرعون شما را هی خوش و ناخوش می‌کند.

در درون هم به شما بانگ می‌زند که مواظب باش، این سبک زندگی را رها نکنی. شما باید جلوی آن صدا دربیایید. هر چقدر هم که فکر می‌کنی من احمق هستم، من باید بروم دنبال طرب، پس تو هم نمی‌توانی جلوی من را بگیری، من دیگر با این ابیات شناختم که تو عقل زاغ داری، من را می‌خواهی بروی توی یک قبری چال کنی، من را همیشه هدایت می‌کنی به قبرستان ای عقلِ من‌ذهنی.

اما عقلِ مازاغ، فضای گشوده‌شده، این هشیاری دید آدم‌های خاص است. آدم‌های خاص هم واقعاً نه این‌که آدم باید مولانا باشد، شما همین‌هایی که می‌خوانید از مولانا عمل کنید، می‌شوید خاص.

پس دوباره برمی‌گردیم یک مقدار از «دید» صحبت می‌کنیم که چقدر مهم است شما در این لحظه مطمئن بشوید که به‌وسیلهٔ این هشیاری نظر می‌بینید. شما شاهد هستید، ناظر هستید و در سبب‌سازی نیستید.

این بیت‌ها را بارها خواندیم، ولی پشت‌سرهم می‌خوانیم که اثر خودش را در این سناریو (scenario) بگذارد.

چشم داری تو، به چشمِ خود نگر

منگر از چشمِ سفیهی بی‌خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲)

گوش داری تو، به گوشِ خود شنو

گوشِ گولان را چرا باشی گرو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳)

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن

هم برای عقلِ خود اندیشه کن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴)



سفیه: ابله، احمق، نادان
گول: احمق، نادان

تو خودت چشم عدم داری، فضاگشایی کنی، به وسیله آن می‌توانی ببینی، چرا با چشم سفیهی بی‌خبر، یعنی من‌ذهنی خودت و دیگران می‌بینی؟

تو خودت گوش عدم داری، فضا را باز کن، با جزئیات می‌شنوی، مرکزت را عدم کن، بگذار گوش عدمت به کار بیفتد، با گوش خودت بشنو. گوش احمقان را چرا گرفتی گوش خودت کردی؟ این احمق که می‌شود گول، هم من‌ذهنی ما است هم من‌ذهنی دیگران. اگر شما من‌های ذهنی دیگران را گرفتید، به حرف آن‌ها گوش می‌کنید و اختیار را نیاوردید روی خودتان، دوتا راه دارد: یکی مولانا است مثلاً، شما یک بزرگی را می‌گیرید، اگر خودتان متوجه نیستید، به او مراجعه کنید. دو: خودتان، چشم خودتان، عقل خودتان، تقلید نباید بکنید، بدون تقلید از من‌های ذهنی به صورت من‌ذهنی فضا را باز کن، با هشیاری نظر ببین، با خرد الهی فکر کن، برای عقل فضای گشوده‌شده فکر کن نه با من‌ذهنی.

پس الآن ما در غزل داشتیم «چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را» می‌فهمیم یعنی چه. آیا شما حاضر هستید این کارها را انجام بدهید و بقیه‌اش؟

گوش بی‌گوشی در این دم برگشا بهر راز یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶)

«بی‌گوشی» یعنی این در اختیار من‌ذهنی است الآن، با گوش ذهن که گوش فهم بود، چراغ ابتر بود، نشنو.

با گوش ذهن که گوش فهم بود، چراغ ابتر بود، نشنو.

«گوش بی‌گوشی» یعنی گوش که فضای گشوده‌شده دارد. این گوش را این لحظه، در این دم، باز کن، برای راز این‌که خداوند هر کاری که می‌خواهد می‌کند. یعنی ما همیشه برحسب «قضا و کُنْ فِکَان» عمل می‌کنیم.

برمی‌گرداند ما را آیا با سبب‌سازی این جلوی «یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» می‌آییم؟ یعنی خداوند کاری را می‌کند که می‌خواهد. چه جوری می‌خواهد؟ او با «قضا و کُنْ فِکَان» می‌خواهد، به سبب‌سازی ما گوش نمی‌دهد. ما می‌خواهیم سبب‌سازی ما، با «قضا و کُنْ فِکَان» جور دربیايد. این کار امتحان خداوند است. وقتی جور در نمی‌آید، ما ناراحت



می‌شویم. و شما هم می‌دانید که خدا را امتحان کنید، تبدیل به خرّوب می‌شوید. این‌ها را خوانده‌ایم قبلاً، اگر بیت‌ها را تکرار می‌کنید.

اگر این بیت‌ها را واقعاً تکرار کنید، کار ما این قدر راحت می‌شود می‌توانیم مقدار زیادی مطلب بخوانیم، مخصوصاً ابیاتی بخوانیم که شما دیگر بسته‌بسته انرژی‌ها را می‌گیرید، ما مجبور نیستیم بنشینیم این‌جا همه‌چیز را از اول معنی کنیم، دوباره توضیح بدهیم. درست است که آدم‌های جدید می‌پیوندند، ولی آن‌هایی که مرتب گوش می‌کنند، اگر بیت‌ها را زیاد تکرار کرده باشند، واقعاً سود می‌برند. وقتی این بیت‌ها خوانده می‌شود، یا سه بیت با هم خوانده می‌شود، انرژی‌اش را آزاد می‌کند در شما.

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.»
«خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را گمراه می‌سازد و هرچه خواهد همان می‌کند.»
(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷)

«خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد.» یعنی خداوند در فضای گشوده‌شده، در درون و در دنیای بیرون، این‌ها را پایدار نگه می‌دارد. «ظالمان» همین من‌های ذهنی هستند. ظالمان را گمراه می‌سازد و هرچه خواهد همان می‌کند.

ظالمان، من‌های ذهنی کسانی هستند که با سبب‌سازی می‌خواهند جلوی «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» را بگیرند. این لحظه ما نمی‌دانیم صلاحمان چه هست، خداوند چه می‌خواهد، پس بنابراین تسلیم می‌شویم، مرکز را عدم می‌کنیم. برای همین می‌گویند که تو گوش بی‌گوشی را باز کن، چون آن گوشِ ذهن ما در اختیار من‌ذهنی است.

**دید خود مگذار از دید خسان
که به مُردارت گشتند این کرکسان**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹)

**چشم چون نرگس فروبندی که چی؟
هین عصاَم کَش که کورم، ای آچی؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۰)

**وآن عصاکش که گزیدی، در سفر
خود ببینی باشد از تو کورتر**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۱)



آچی: برادر

فضا را باز کن، با چشم خودت ببین، با گوش عدم خودت بشنو. شما نیا تقلید کن و دید من های ذهنی، «خسان» من های ذهنی هستند. گفت تقلید نکن، شما به هیچ وجه نباید تقلید کنید. در زندگی، ما تقلید نداریم اصلاً. وقتی خداوند یکتاست، امروز خواندیم، گفت او از جنس احد است، یکتاست، شما هم یکتا هستید. او از جنس صمد است، شما هم همین طور بی نیاز هستید. او از جنس خالق است، یعنی خلق می کند، شما هم خلق می کنید.

شما نباید توانایی آفرینندگی را بگذارید کنار، چیز پیش ساخته را از یکی بگیرید، درست هم بگیرید. این تقلید است. شما فکر کن، به من بگو، من عمل کنم، من تنبلم نمی توانم فکر کنم. نه، این تنبلی جبر است. شما دارید می گوئید من مجبور هستم. نه، شما مجبور نیستید. شما آمده اید، طبق این صحبت ها باید به صنع دست بزنید. اگر به صنع دست نزنید و تقلید کنید، پس من ذهنی دارید. من ذهنی شرک است، کفر است از نظر با اصطلاحات مذهبی.

دید خود مگذار از دید خسان که به مردارت کشند این کرکسان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹)

کرکسان من های ذهنی هستند، می گویند بیا مردار دنیا را بخور. که امروز گفتیم ما از این ها دیگر انرژی نگیریم. گفت از بالا می را بده، من از دنیا دیگر غذا نمی خواهم بخورم.

«چشم چون نرگس» یعنی چشم فضای گشوده شده. این را می بندی، منعقب می شوی، بعد می گویی من کورم بیا عصای من را بکش ای برادر؟ این چه حرکتی است؟!

ولی دست آخر می بینی آن کسی که عصای تو را می کشیده، از تو کورتر بوده. هر کسی تقلید می کند، آخر سر خواهد دید که از هر کسی که تقلید کرده، او کورتر بوده. خب شما بفهمید این را، بیایید خلاقیت خودتان را، طرب درون خودتان را به کار بیندازید.

دست کورانه بحبل الله زن جز بر امر و نهی یزدانی متن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۲)



خب الآن من ذهنی داری، نمی‌توانی؟ نمی‌دانی؟ بیا فضا را باز کن، بیا خوب درک کن که چیزها نباید بیاید مرکزت، آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد مهم نیست، نمی‌آید مرکزت، پس بنابراین کورکورانه دست بزن به این ریسمان فضای گشوده شده که این درواقع همان ریسمان خدا است. فضا را باز کن، او هرچه می‌گوید تو آن‌طوری عمل کن یا نهی کن.

ما اگر فضاگشایی کنیم، عقل زندگی را پیدا می‌کنیم. شما الآن اگر من ذهنی دارید، می‌گویید که من چه‌جوری تشخیص بدهم. نگران نباش، تو فضا را باز کن، خواهی دید که خردمند می‌شوی، خلاق می‌شوی.

شما الآن در گنج حضور آدم‌هایی را می‌بینید که سواد چندانی ندارند، ولی خلاق هستند، رفتارهایی می‌کنند که خردمندانه است. خردمندانه از ذهن نمی‌آید، از زندگی می‌آید. برای همین می‌گوید «جز بر امر و نهی یزدانی مَن». خواهش می‌کنم این ابیات را تکرار کنید، تکرار، تکرار، تکرار، تا معنی بر شما باز بشود. این آیه قرآن است:

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...»

«و همگان دست در ریسمان خدا زنید و پراکنده مشوید...»

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳)

دیگر همه‌تان می‌دانید این را.

و شما می‌دانید که اگر فضا را باز کنید، همان‌طور که غزل گفت، این اتصال برقرار بشود، واقعاً بشود و شما «رُدُّوا لِعَادُوا» نکنید نروید به ذهن، یا اگر هم ذهن رفتید برگردید بگویید به من شراب بیشتری بده، من راه را شناختم، یواش‌یواش در درون باز خواهید شد.

هرکه را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)

هرکه پایندان وی شد وصل یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰)



چون یقین گشتش که خواهد کرد مات فوت اسپ و پیل هستش ترهات (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱)

فتح: گشایش و پیروزی

ظفر: پیروزی، کامروایی

پایندان: ضامن، کفیل

ترهات: سخنان یاه و بی‌ارزش، جمع ترهه. در این جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

ترهات یعنی حرف‌های بی‌معنی.

اگر شما فضا را باز کنید، این فضاگشایی و پیروزی و این واقعه که در غزل خواندیم، به شما پیغام بدهد، اگر فضای گشوده‌شده به شما پیغام بدهد، وصل بشوید، مراد و بی‌مراد یکی می‌شود. دیگر به مرادی که ذهن نشان می‌دهد برسید یا نرسید اصلاً مهم نیست، یکی می‌شود.

پایندان یعنی ضامن. وقتی واقعه رخ داد و شما وصل شدید، پس از وصل شدن، این اتصال پاره نشد، نرفتید به سبب‌سازی، چند بار می‌روید به سبب‌سازی، دوباره برمی‌گردید فضا را باز می‌کنید، بنابراین وصل یار ضامن موفقیت شما شده، شما دیگر عمل می‌کنید و از شکست نمی‌ترسید، چون می‌دانید که قدرت و خرد را از زندگی می‌گیرید.

چون یقین دارید که مات خواهید کرد، چه کسی را مات خواهید کرد؟ این دنیا را. این دنیا گفت شیطان چکار می‌کند؟ هی شما را وسوسه می‌کند می‌ترساند. شما به‌جای این‌که دنیا شما را مات کند، شما مات می‌کنید. داشتیم می‌گفت: «الغیاث، الْمُسْتَغَاثُ از بُرد و مات».

می‌دمند اندر گره آن ساحرات الغیاث، الْمُسْتَغَاثُ از بُرد و مات (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرس، به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دستِ دنیا.»

الغیاث: کمک، یاری، فریادری

الْمُسْتَغَاثُ: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.



یعنی خدایا به فریادم برس که دنیا من را دارد می‌برد، مات می‌کند. دنیا ما را مات کرده دیگر، چرا؟ قبولانده که شما اگر با این چیزها همانیده نشوید، برحسب همانیدگی‌ها فکر نکنید، حرص نداشته باشید، اگر خودتان را مقایسه نکنید، اگر برتر درنیابید، شما آدم بدبختی هستید.

گفت خداوند هیچ موقع حس پستی نمی‌کند، «لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا». گفت می‌خواستی «لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا» به من نشان بدهی، که تو پست نمی‌شوی هیچ وقت. آیا شما را می‌شود پست کرد؟ خداوند را نمی‌شود پست کرد. شما را می‌شود پست کرد که به یاری کسی احتیاج داشته باشید؟ غزل می‌گوید نه.

اگر یقین شد که مات خواهید کرد، دیگر از دست دادن اسب و پیل مهم نیست برایتان. دارد بازی شطرنج را می‌گوید. در بازی شطرنج جهان، اگر به جای شما خداوند بازی می‌کند، شما مات نخواهید شد هیچ موقع. شما بیایید فضا را باز کنید، خواهید دید که مات نمی‌تواند کسی شما را بکند، این جهان نمی‌تواند یعنی. مردم هم در این جهان هستند دیگر، نه می‌توانند به شما آسیب بزنند، نه می‌توانند شما را مات کنند؛ مولانا دارد می‌گوید، اگر این وصل را نگه داری.

اما مولانا می‌گوید که از زبان خداوند، اگر شما جدی بخواهی واقعاً، شرایطی هم که من می‌خواهم برآورده کنی، من چشم‌های شما را به شما پس می‌دهم.

هر زمان که قصد خواندن باشدت

یا ز مُصَحَفَها قِرَاءَتِ بایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷)

من در آن دَمِ وادَهَمِ چشمِ تو را

تا فروخوانی، مُعَظَّمِ جوهرِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)

مُصَحَف: قرآن

ما آمده‌ایم در این جهان که جوهر و روح اصلی‌مان را، آلت را بخوانیم، ولی الآن چشمان کور شده، چون برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم. دارد به ما می‌گوید که اگر به طور جدی واقعاً دنبال طرب باشی، اگر بگویی «بیدار کن طرب را»، بیدار کن صنع را در من، دید من می‌خواهم دید تو باشد، در این کار جدی باشی، اگر جدی باشی، دیگر همانیدگی‌ها مهم نیستند، آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد جدی نیستند. شما باید الآن تصمیم بگیرید زندگی، خداوند جدی است یا آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد.



یار در آخر زمان، کرد طرب سازی ای
 باطن او جد جد، ظاهر او بازی ای
 جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
 تا نکند هان و هان، چهل تو طنازی ای
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

خداوند زمان روان شناختی را به پایان رسانده، می گوید در ذهن نمی توانی دیگر باشی، آخر زمان روان شناختی است، طرب سازی درست کرده. ظاهر، آنچه ذهن نشان می دهد، جدی نیست، بازی است، اما فضاگشایی جدی است. همه عشاق را هم با این صنعت، تکنیک کشته. مبادا چهل من ذهنیات طنازی کند، دلربایی کند، تو را گول بزند.

حالا، شما اگر بگویید که خواندن این فضای گشوده شده در من جدی است و ظاهری که ذهن نشان می دهد شوخی است، در این کار جدی باشید واقعاً، در این صورت خداوند چشمان ما را به ما پس می دهد.

هر زمان که قصد خواندن جوهر خودت را داشته باشی یا از قرآن ها، قرآن چه است؟ در این تمثیل هر کسی با خودش یک قرآن دارد، یک کتاب مقدس دارد و آن جوهرش است، و آن آلتش است. باید فضا را باز کند، به خداوند زنده بشود، آن را بخواند.

درست مثل این که دارد می گوید هر زمان که جدی باشی در بیدار کردن صنع و طرب، هر زمان که بخواهی به وسیله من ببینی و بخوانی، هر زمان که بخواهی بچعات را به صورت زندگی ببینی و خودت هم به صورت من ببینی و زندگی ببینی، من این چشم تو را به تو پس می دهم، اما اگر نخواهی، نمی دهم. ما نمی خواهیم، توجه کنید!

هر زمان که قصد خواندن باشدت
 یا ز مُصَحَفَها قِرائتِ بایدت
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷)

من در آن دم وادهم چشم تو را
 تا فروخوانی، مُعَظَّم جوهر را
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)

مُصَحَف: قرآن



«هر زمان که قصد خواندن باشدت»، «یا ز مصحفها» یعنی قرآن‌ها «قرائت بایدت»، قرآن‌ها همین قرآن‌های معمولی نیست که کتاب مسلمانان است، یعنی کتاب اصلی درونت. «من در آن دم» پس دهم، پس می‌دهم «چشم تو را» تا جوهر مُعَظَّم که از جنس من است، آن را بخوانی، «تا فروخوانی مُعَظَّم جوهر را»، یعنی مُعَظَّم جوهر را، آن جوهر عظیم را، یعنی بنده را که در شما خودم را بیان می‌کنم، آن را تو باید بخوانی.

شما حاضر هستید این چشم من ذهنی را بدهید، آن چشم را بگیرید؟ سؤال است، اگر حاضر هستید، بفرمایید بگویید بیدار کن طرب را، اگر حاضر نیستید، نمی‌خواهید این چشم بد را از دست بدهید یا کورش کنید، در این صورت اگر بگویید بیدار کن طرب را، بیدار کن طرب را، این فایده ندارد.

چشم‌ها چون شد گذاره، نور اوست

مغزها می‌بیند او در عین پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱)

بیند اندر ذره خورشید بقا

بیند اندر قطره کل بحر را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲)

گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده.
بحر: دریا

این چشم باز بشود چه می‌شود؟ چشم نفوذ می‌کند از این سطح جسم، مغز انسان‌ها را می‌بیند، مغز انسان‌ها نه این‌ها! یعنی اصلشان را، آلتشان را، زندگی‌شان را می‌بیند. در تمام انسان‌ها آدم خدا را می‌بیند، این‌طوری بگوییم. در خودش هم همین را می‌بیند.

گذاره یعنی گذرنده، نفوذکننده. بحر یعنی دریا.

پس اگر شما چشمتان را از خداوند پس بگیرید، که جوهر خودتان را بخوانید، که شرایطش را هی داریم می‌خوانیم و باز هم خواهیم خواند، بله، چشمت گذاره می‌شود، اگر چشمت گذاره بشود او چشم را به شما داده و با نور حضور، با نور نظر می‌بینید. در نتیجه مغزها، یعنی زندگی‌ها را در من‌های ذهنی می‌بینید، خب زندگی‌ها را در من‌های ذهنی ببینید، آن‌ها را قلقلک می‌دهید به ارتعاش درمی‌آورید، چون «افسون مُعْتَمَد» می‌دمید.



پس شما می‌آیید در ذره که جذب ذهن شده، خورشید بقا را می‌بینید. اگر یک کسی من‌ذهنی دارد شما بگویید که من تو را می‌بینم، درست است که شما الآن جذب ذهن هستید، ولی شما می‌توانید طرب را در خودتان بیدار کنید، الآن هم که استرس دارید و غصه می‌خورید و گرفتار هستید و، این از بین می‌رود.

شما این بیت‌ها را بخوانید هی بخوانید، بخوانید، بخوانید به این صحبت‌ها هم گوش کنید، عمل هم بکنید. پس از چند ماه می‌بینید که چشم‌هایتان شد گذاره، من‌ذهنی‌تان را می‌بینید، همان‌دگی را می‌بینید، ذهنتان را می‌بینید، ناظر شدید، آینه شدید، ترازو شدید، جزئیات را می‌بینید.

پس «در ذره خورشید بقا»، یعنی خداوند. در انسان‌هایی که توی پوست هستند، من‌ذهنی دارند، شما خورشید بقا را می‌بینید، می‌بینید که این امتداد خدا است می‌تواند زودی این من‌ذهنی را به هم بریزد، از آن‌جا بیاید بیرون، بی‌نهایت بشود و این قطره است می‌تواند دریا بشود. و همین‌طور راجع به دید، همین‌طوری راجع به دید حرف می‌زنیم.

حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده است.»

«حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ وَ يُصِمُّ»
«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»
(حدیث)

و الآن متوجه می‌شوید، این‌ها چندین بار خواندیم تا حالا که چیزها می‌آید مرکز شما، شما را کور و کر می‌کند. «عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند»، این قدر مهم است این، عشق تو به پول سبب می‌شود که بیاید مرکز شما، پول را می‌توانی در حاشیه نگه داری، نمی‌تواند مرکز بیاید. همسرت را در حاشیه نگه داری، نمی‌تواند مرکزت بیاید.

آن‌ها هستند؟ بله، در اطراف شما هستند، ولی مرکزت نمی‌توانند بشوند، وگرنه عشق آن‌ها را پیدا می‌کنی، عشق تصویرشان را پیدا می‌کنی. عشق به عشق، یعنی زندگی به زندگی است. درست است؟ الآن زندگی به زندگی را گفتیم. درست است؟



من به تو چشم می‌دهم، جوهر خودت را که خود زندگی است، من هستم، این را می‌توانی بخوانی. اگر بخوانی، چشمی پیدا می‌کنی که گذاره است، نفوذ می‌کند در انسان‌ها زندگی را می‌بیند، پوست را نمی‌بیند.

ببینید به انسان‌ها که نگاه می‌کنیم، قضاوت می‌کنیم، پوستشان چقدر مهم است؟ ها! این کجایی است؟ چرا لهجه‌اش این‌طوری است؟ چرا این‌طوری حرف می‌زند؟ نمی‌دانم قیافه‌اش هم که این‌طوری است، رنگش که این‌طوری است، این‌ها پوست است دیگر، فکرهایش غلط است، رفتارشان را بلد نیست، تنبل است. پوست است. یکی این‌ها را می‌بیند، یکی هم زندگی را می‌بیند. شما کدام هستید؟ آن که زندگی را می‌بیند، مولانا و شما چشم‌تان گذاره شده، نفوذ می‌کند در انسان‌ها و واضح است که شما برحسب چیزها نمی‌بینید.

ما عاشق چیزها هستیم و آن‌ها را گذاشتیم مرکزمان، ما را کور و کر کرده. می‌گویند که عمل کردن برحسب این چیزها ما را به این صورت انداخته، به این حالت انداخته، ستیزه مکن، «با من ستیزه مکن، زیرا نفسِ سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده است.» چه گناهی؟ نفسِ سیاه‌کار ما آمده چیزها را گذاشته مرکزش. البته ما به‌عنوان هشیاری این کار را کردیم.

الآن به‌عنوان هشیاری و آلت، ما داریم تشخیص می‌دهیم، درک می‌کنیم که ما خودمان آینه هستیم، خودمان ترازو هستیم، ما خودمان از جنس صانع هستیم، صنع بلد هستیم، ذات ما طرب است. آخر ما چرا رفتیم چیزها را گذاشتیم مرکزمان عاشق آن‌ها شدیم، برحسب آن‌ها می‌بینیم و عمل می‌کنیم، در نتیجه رفتیم برحسب یک جسم، من‌ذهنی با سبک زندگی خرابکاری‌اش زندگی می‌کنیم، آخر این چه وضعش است؟!

شما یعنی دیگر من‌ذهنی را نمی‌شناسید الآن؟ عاشق چیزها شده، این خیلی سخت است؟ که ما درک کنیم که «عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.» این حدیث است، این یک چیز دینی هم هست، چطور آخر ما دین‌دار حقیقی هستیم، ولی چیزها را گذاشتیم مرکزمان عاشق آن‌ها شدیم و آن‌ها توی مرکزمان هستند، ما کور و کر شدیم. حدیث است، یعنی از دهان حضرت رسول درآمده این. یعنی این مهم نیست؟ چیزهایی که می‌آید مرکز ما، ما را کور و کر می‌کند، این مهم نیست؟ چرا خیلی مهم است.

کوری عشق‌ست این کوری من
حُبَّ یَعْمَى وَ یُصِمُّ است، ای حَسَن
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)



«آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن، بدان که عشق موجب کوری و کُری عاشق می‌شود.»

یک کوری دیگر هم داریم، کوری این است که، این کوری خوب است، چرا؟ برای این که فضا را باز می‌کنید، زندگی می‌آید، خدا می‌آید مرکز شما، با او یکی می‌شوید. می‌گفت امروز غزل می‌گفت دست تو را کشیدم، واقعه را دیدم، قند تو را چشیدم و همان چیزهایی که گفتیم.

پس بنابراین تو را در مرکز نگه داشتم، چیزها را راندم بیرون، در نتیجه برحسب تو می‌بینم. پس «کوری عشق است این کوری من»، پس عشق یعنی خدا بیاید، ما کور می‌شویم به چیزهای ذهنی. چیزهای ذهنی بیاید مرکز ما، ما کور می‌شویم به خدا. چیزها می‌آید مرکزمان طبق این حدیث و این شعر:

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَيُصِمُّ»
«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»
(حدیث)

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده است.»

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ»، عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند. اگر چیزها بیاید، ما بینا می‌شویم به چیزها یا برحسب چیزها، کور می‌شویم برحسب دید بر زندگی، طرب از بین می‌رود، صنع از بین می‌رود. اما اگر فضا را باز کنیم او بیاید ما کور می‌شویم نسبت به چیزهای ذهنی و وضعیت‌ها بینا می‌شویم به خدا، ای حسن. ای حسن بدان، ای حسن، یعنی ای آدم نیکوکار یا ای حسن، ای همه مردم بدانید کوری انسان باید کوری عشق باشد. و:

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضاشده

پس عدم آمده مرکز فضا را باز کردم فقط خدا را می‌بینم، برحسب او می‌بینم و لازمه عشق همین است، لازمه «بیدار کن طرب را» هم همین است.



پس شما می‌دانید این فقط این نیست که بگویید «بیدار کن طرب را» من که گفتم دیگر او می‌آید بیدار می‌کند، نه شما الآن می‌دانید که چیزها در مرکزتان است، کور هستید نسبت به خدا، بینا هستید نسبت به چیزها. طول می‌کشد، این‌ها را باید انکار کنید. ما انکار نمی‌کنیم، می‌رویم به سبب‌سازی، برحسب این همانی‌ها فکر می‌کنیم، عمل می‌کنیم، زندگی‌مان را خراب می‌کنیم، حتی زندگی مجبور می‌شود در زندگی ما وقایع ناگوار رخ بیاورد، ناکامی‌ها رخ بدهد، بی‌مرادی‌ها رخ بدهد، ما به زحمت بیفتیم، مریض بشویم، تازه بفهمیم که ما عاشق چیزها بودیم، کور و کر بودیم، اشتباه کردیم.

تمام غم‌های خودمان را، خودمان به‌وجود آوردیم. می‌گفت تمام اجزای شما، اجزای بدن شما مرتعش به شادی ایزدی است. چرا چشم‌هایت باید این‌همه نوحه و زاری کند دائماً؟ برای این‌که چشمان من، چشم‌های بد من ذهنی است، غیر از غم چیز دیگر نمی‌بیند که! اصلاً خداوند غم نیافریده، ما آفریدیم، توجه می‌کنید؟

طرب یعنی ذات خداوند شادی است، آخر چه کسی می‌خواهد این شادی را زیر پا له کند، آخر این چه عقلی است؟ شما برسید از خودتان. اگر خداوند ذاتش شادی است و ذات اصلی شما هم شادی است، در شما یک چیزی این غم را ایجاد می‌کند، آن چه است؟ برسید و پیدا کنید.

کاین غرض‌ها پرده دیده بُود

بر نظر چون پرده پیچیده بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

پس نبیند جمله را با طِم و رِم

حُبَّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصِمُّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِم و رِم: جزئیات، زیاد و کم، تر و خشک

این غرض‌ها، همان همانی‌ها هستند. غرض‌ها، یعنی دیدن برحسب همانی‌گی. هر چیزی که به مرکز ما می‌آید، برحسب آن غرض می‌بینیم. این‌ها پرده دیده عدم است و بر هشیاری نظر مثل پرده پیچیده، یعنی هشیاری نظر که هشیاری است که خداوند می‌بیند، پس از از بین رفتن همانی‌گی‌ها ما با آن نظر می‌بینیم، یا از اول با ما بوده، این رفته. پس همه‌چیز را با جزئیات نمی‌بیند، برای این‌که عشق به اشیا ما را کور و کر می‌کند.

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆ برگشت به خلاصه موضوعات بخش‌های برنامه



کاین غرض‌ها پرده دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

پس نبیند جمله را با طِمّ و رِمّ
حُبِّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصِمّ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمّ و رِمّ: جزئیات، زیاد و کم، تر و خشک

پس داریم راجع به دید صحبت می‌کنیم. در غزل داشتیم «چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را».

بیدار کن طَرَب را، بر من بزن تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

من می‌خواهم طرب و شادی اصیلی که در ذات من است و به خواب رفته بیدار بشود، بنابراین تو باید خودت را به من بزنی. من باید مقتضای این کار را بدانم و این‌ها را توضیح دادیم.

بعد ما آگاه هستیم که چنین چشمی باید ما داشته باشیم و در این دنیا با این چشم ببینیم و چشم بد ما کور بشود. و فهمیدیم که وقتی مرکز ما به دلیل این‌که ما عشق چیزها را داریم می‌آید به اصطلاح چیزها می‌آیند به مرکزمان ما بد می‌بینیم. این چشم بد است.

چیزها می‌آیند به مرکزمان و عشق آن‌ها را داریم این چشم بد است و این ما را کور و کر می‌کند. وقتی فضا باز می‌شود این چشم خوب است و از این فضای باز افسون قابل اعتماد می‌دمد، هم من را زنده می‌کند هم دیگران را. اگر مرکز چیزها باشند، افسون نامعتمد می‌دمد و انسان‌ها را می‌کشد و پژمرده می‌کند. این را فهمیدیم. بله، طِمّ و رِمّ یعنی جزئیات.

و الآن متوجه می‌شویم که بزرگ‌ترین دشمن و چشم بد، چشم من ذهنی خودمان است.

چه عجب که سرّ ز بد پنهان کنی
این عجب که سرّ ز خود پنهان کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۰)



کار پنهان کن تو از چشمان خود
تا بود کارت سلیم از چشم بد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱)

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد
و آن‌گه از خود، بی ز خود، چیزی بدزد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

این ابیات اگر تکرار بشود، بسیار می‌تواند مؤثر باشد. می‌گوید که ما می‌توانیم سر را از آدم‌های بد پنهان کنیم ولی مهم این است که سر را از من‌ذهنی خودمان پنهان کنیم.

اما چه‌جوری می‌توانیم کار کردن روی خودمان را از من‌ذهنی خودمان پنهان کنیم؟ کار پنهان کن تو از چشمان خودت، چه‌جوری؟ با فضاگشایی. با فضاگشایی می‌توانیم چشم بد من‌ذهنی خودمان را کور کنیم و روی خودمان کار کنیم تا کار ما روی خودمان، این بیدار کردن طرب و صنع در ما سالم بماند از چشمان بد. چشمان بد نمی‌گذارند.

یعنی اگر من‌ذهنی شما فعال باشد و در اطرافتان من‌های ذهنی هم باشند و افسون نامعتمدشان روی شما اثر بگذارد، شما نمی‌توانید موفق بشوید.

برای همین عرض می‌کنم باز هم این بیت‌ها را تکرار کنید، تکرار کنید، تکرار کنید تا چشمان بد روی شما اثر نگذارند، برای این‌که تکرار این ابیات

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

و دنباله‌اش می‌گوید ناز نکن، مقاومت نکن، حتماً این کار را بکن تا این فکرها در درون به جنبش دربیاید، هشیاری شما را بالا نگه دارد و من‌ذهنی شما نبیند. دائماً فضای گشوده‌شده در شما باشد، پس برای همین می‌گوید خودت را تسلیم کن بر دام مُزد، «دام مُزد» همین فضای گشوده‌شده است.



فضا باز می‌شود، من ذهنی کور می‌شود، من ذهنی خاموش می‌شود، فکر می‌ایستد فکرهای من ذهنی، سبب‌سازی می‌ایستد. این تسلیم این کار را می‌کند.

«دام مُزد» همین فضای گشوده شده است. آن موقع می‌گویند بدون این که من ذهنی‌ات مزاحم بشود، از من ذهنی‌ات همانیدگی‌ها را بدزد، دردهایت را ببنداز. تا زمانی که من ذهنی فعال است هی بانگ می‌زند ما را می‌ترساند. قبلاً شعرش را خوانده‌ام برایتان.

**وسوسه این امتحان چون آمدت
بخت بد دان کآمد و گردن زدت**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴)

**چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، درآ اندر سجود**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵)

**سجده‌گه را تر کن از اشک روان
کای خدا، تو وارِهانم زین گمان**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶)

توجه کنید که اگر شما فضا را باز نکنید و این چشم بد بماند و طرز فکر بد بماند یعنی بروید به سبب‌سازی و بخواهید که کارها را با سبب‌سازی من دار ذهنی‌تان انجام بدهید و خدا را امتحان کنید و مرتب این وسوسه در شما می‌آید، بدانید که بخت بد آمده و گردن شما را زده، بخت بد شما را گرفته است.

ساده بگویم شما می‌روید سبب‌سازی برحسب همانیدگی‌ها فکر می‌کنید، با من ذهنی‌تان فکر می‌کنید می‌خواهید زندگی‌تان درست بشود نخواهد شد. «بخت بد» آمده شما را بیچاره کرده.

می‌گویند وقتی چنین وسواس را دیدی که ذهن می‌کشد، محورهای ذهنی دارید، دور آن‌ها می‌چرخید، همانیدگی‌ها برای شما مهم هستند، این سبب‌سازی در ذهن مهم است، چنین وسواس را در خودت می‌بینی، چنین کشش را می‌بینی، تند بیا و شروع کن به تسلیم. سجده کن، در «سجده‌گه» بایست، یعنی این که فضا را باز کن همان جا بایست.



و شروع کن به ریختن اشکِ روان، یعنی لطیف شو، مرتب اظهار عجز کن، بگو بلد نیستم، همه آن چیزها، که خدایا الآن که فضا را گشودم، من را وارهان از این گمان بد که من می‌خواهم بروم با سبب‌سازی با قضا و کُن‌فکانِ تو خودم را مقایسه کنم.

و بدان که آن زمان که این امتحان مطلوبِ تو باشد، در این صورت در مسجدِ دینِ تو که فضای گشوده شده است خَرُوب یعنی آن گیاهِ بسیار خراب‌کننده رشد کرده. آن زمانِ کِت، یعنی آن زمان که تو را این امتحان مطلوب شد، مسجدِ دینِ تو پُر خَرُوب شد.

آن زمانِ کِت امتحان مطلوب شد

مسجدِ دینِ تو، پُر خَرُوب شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷)

کِت: که تو را
خَرُوب: گیاهِ خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

این‌ها را فقط یادآوری می‌کنم.

همین‌طور اگر شما می‌گویید «بیدار کن طَرَب را» واقعاً نباید بروید به ذهن استدلال کنید بخواهید با سبب‌سازی و استدلال بفهمید. و می‌دانید که پس از این‌که در ذهن می‌فهمیم که چکار باید بکنیم، چکار نباید بکنیم دیگر چیزی برای فهمیدن وجود ندارد، باید فضا را باز کنیم زنده بشویم.

آفتابی در سخن آمد که خیز

که برآمد روز، بَرَجَه کم ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹)

تو بگویی: آفتابا، کو گواه؟

گویدت: ای کور، از حق دیده خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰)

روز روشن، هرکه او جوید چراغ

عینِ جُستن، کوری‌اش دارد بلاغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱)

بلاغ: دلالت



خب شما گفته‌اید خدایا «بیدار کن طَرَب را» ایشان هم می‌گویند می‌خواهم بیدار کنم. شما می‌گویید دلیل چیست؟ چه‌جوری می‌خواهی بیدار کنی؟ اول به من بگو، اول می‌خواهی چکار کنی، دوم چکار کنی، سوم چکار کنی؟

تو داری استدلال می‌کنی دیگر. شما فهمیدی دیگر فضا را باز کن از ذهن پیر بیرون از سبب‌سازی، استدلال نکن برای دیدن خدا یا برای زنده شدن به او.

طرب را با استدلال شما و سبب‌سازی شما بیدار نخواهد کرد. شما نمی‌توانید بگویید «بیدار کن طَرَب را» ولی اول توضیح بده ببینیم چه‌جوری می‌خواهی بیدار کنی؟ ذهنی توضیح بده اول چکار می‌خواهی بکنی؟ دوم چکار می‌خواهی بکنی؟ این دیگر قضا و کُن‌فکان نمی‌شود که، توجه کنید.

«آفتابی در سخن آمد» یعنی خداوند الآن به شما آمده، بلند شو زنده شو به من، روز آمده، شبِ ذهن تمام شده، زمان روانشناختی تمام شده، بلند شو مقاومت نکن. «کم ستیز»: اصلاً مقاومت نکن.

تو می‌گویی خب خدایا دلیل ذهنی‌ات چیست؟ استدلال کن. به تو می‌گویند ای کور، از من چشم بخواه که من چشم‌ت را به تو بدهم درست ببینی. این‌طور که می‌بینی که این دید نیست که، تو برحسب همانیدگی‌ها می‌بینی.

و الآن روز روشن است. الآن روز است، تو الآن این ذهن را به‌صورت چراغ روشن کرده‌ای. صبح آمده، صبح دیدی شمع را بکش. الآن که می‌توانی به من زنده بشوی، با حضور من ببینی، به‌وسیله من ببینی، شادی من را بکنی دیگر شادی خودت، نه خوشی‌های ذهن را، دیگر این چراغ، این دید و این سبب‌سازی را بگذار کنار.

«روز روشن، هرکه او جوید چراغ» یعنی الآن ما انتخابمان در این لحظه فضاگشایی است یا رفتن به سبب‌سازی؟ اگر دوباره می‌رویم به سبب‌سازی و استدلال، در این صورت ما همین جست‌وجوی چراغِ ذهن و نگهداریِ ذهن دلیل بر کوری ما است. درست است؟

حالا منظور از این سه بیت که بیت‌های بعدی هم دارد آن‌ها را نمی‌خوانم، تا شما وقتی می‌گوییم «بیدار کن طَرَب را» خب این به‌صورت ذهن است الآن فهمیدیم. بقیه‌اش را دیگر غزل را بخوانید، بیت‌ها را بخوانید، بخوانید، بخوانید، از این سبب‌سازی ذهن بپريد بیرون. دنبال این نگردید که حالا چه‌جوری این می‌خواهد واقعاً خداوند این شادی بی‌سبب را بیدار کند؟ اصلاً شادی بی‌سبب راستی تعریفش چیست؟ طرب زندگی چیست؟ اصلاً خود زندگی چیست؟ خداوند چیست؟ اول این‌ها را توضیح بدهید، من خیلی سؤال دارم.



سؤال نکن، استدلال نکن. برای زنده شدن به شادی زندگی استدلال نکن، با ذهن نمی‌شود. ذهن مانع است. درست است؟

بله، رحمت اندر رحمت است.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما، ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن.»

فرو ما: نایست.

یعنی بسنده نکن به یک لحظه. در غزل چه داشتیم؟ گفت دست تو کشیدم، بی‌هوشی‌ای بدیدم، یک تماسی برقرار شد، چندتا تماس برقرار شد، یک خرده زندگی درست شد، رها نکن. خیلی مانده هنوز.

ولی او رحمت اندر رحمت است، رحمت، رحمت، رحمت، لطف، لطف، کمک، کمک. یعنی خداوند این‌طوری است. لحظه به لحظه به اندازه‌ای که می‌توانید بگیرید به شما می‌دهد و شما به چندتا رحمت یا یک رحمت بسنده نکن.

و شدیداً با بانگ بلند اعتراف کن که اگر من همانیدگی‌ها را از دست بدهم به من ضرر نمی‌رسد برای این‌که من برحسب همانیدگی‌ها نمی‌بینم، برحسب این‌ها زندگی نخواهم کرد و این‌ها را من رها کنم و از مرکز بیرون کنم به من ضرر نخواهد رسید. هی بخوانید این بیت را.

نعره لاضیر بر گردون رسید

هین ببر که جان ز جان کندن رهید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

«ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی‌رسد. هان اینک (ای فرعون، دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان کندن نجات یافت.»

ضیر: ضرر، ضرر رساندن



همین که شیطان الآن می‌گفت که تهدید می‌کند، می‌گفت بُر، خیلی خب جدا کن، می‌خواهم بی‌دوست بمانم، می‌خواهم تنها زندگی کنم. آن با آن چیزی که تهدید می‌کند، اگر به این نرسی چه می‌شود، می‌گویند نمی‌خواهم برسم.

تو هر کاری می‌خواهی بکن. بگذار نعره من ضرر نمی‌کنم، به من ضرر نمی‌رسد از بریدن از این همانندگی‌ها بگذار به گوش آسمان برسد، به گوش خدا برسد، یعنی این‌طوری فضاگشایی کن. این نشان فضاگشایی است، نشان عمل شما است که شاید با یک نعره بلند شما، فضاگشایی شما این تماس برقرار بشود، یا در یکی از این‌ها این تماس برقرار بشود که گفت چه؟

در واقعه بدیدم، کز قند تو چشیدم با آن نشان که گفתי این بوسه نامزد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

واقعه: قیامت

نام‌زد: خاص، اختصاصی، یادگار

«قَالُوا لَا ضَيْرَ ۖ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ.»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرونگیرد که به‌سوی پروردگارمان بازگردیم.»
(قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰)

ساحران گفتند: هیچ زیانی ما را فرونگیرد که به‌سوی پروردگارمان باز می‌گردیم.

توجه کنید ما هم ساحر هستیم. هر کسی که من‌ذهنی دارد خودش را سحر کرده و دیگران را هم سحر می‌کند. شما بیدار می‌شوید، می‌گویید که هیچ زیانی به من نمی‌رسد، به فرعون خودتان می‌گویید بیا دست و پای همانندگی من را ببر. اتفاقاً ما آزاد می‌شویم، به خداوند زنده می‌شویم.

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰)

ما الآن می‌دانیم، حداقل در سطح فهمیدن می‌دانیم که ما من‌ذهنی نیستیم، دیدن برحسب همانندگی‌ها غلط است، همه‌چیز را از ما می‌گیرد، اختیار ما را می‌گیرد، شادی اصیل ما به خواب می‌رود، می‌دانیم این من‌ذهنی نیستیم. از ورای این، این که برود، ما به خداوند زنده خواهیم شد.



این سه بیت را دوباره بخوانم برایتان یادآوری بشود.

بیدار کن طَرَب را، بر من بزن تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را
خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زن چو عیسی، افسون مُعْتَمَد را
ای رویت از قمر به، آن رو به روی من نه
تا بنده دیده باشد، صد دولت اَبَد را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

مُعْتَمَد: اعتماد کرده شده

افسون مُعْتَمَد: اوراد و اذکاری که مؤثر و کارا باشد. در این جا مراد، جلوه‌های حیات‌انگیز و توان‌آفرین حقانی است.

ببینید در این سه بیت دوباره یادآوری کنم، می‌خواهد شادی ذات ما را بیدار کند که شادی ذات ما با شادی ذات خداوند یکی است، می‌خواهد خودش را به ما بزند، پس ما باید تأیید کنیم در خودمان که من ذهنی نیستیم. چشم ما چشم بد است، من ذهنی است. می‌خواهیم او خودش را به ما بزند، بیاید به مرکز ما، ما به وسیله او ببینیم و چشم بد را که دیدن برحسب همانیدگی‌ها است کور کنیم.

دوباره می‌گوید خودت را بر من بزن، زنده کردن این است. ما فهمیدیم زنده کردن یا زنده شدن این است که او خودش را بر ما بزند، پس تا زمانی که من ذهنی داریم، مرده خواهیم بود. اقرار می‌کنیم که مرده هستیم. اگر فضا را باز کنیم، تو افسون قابل اعتماد را و زنده‌کننده را بر من می‌زنی.

و روی تو از هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد بهتر است، پس آن رو را به روی من بده. من هم که دائماً در تسلیم هستم، بنده هستم، دولت جاودانه یا زنده شدن به جاودانگی را، به این لحظه ابدی را ببینم. و الآن من فهمیدم با این غزل که

جز توکل، جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

از بیت‌های غزل، درست است؟ گفت تو جام را پر کن به من بده، بی‌رحم‌وار بده، پس شما هم الآن توکل دارید، هم تسلیم تمام. اگر می‌گویید «بیدار کن طَرَب را» در ضمن اقرار می‌کنید که



صبح نزدیک است، خامش، کم فروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

به وسیله من ذهنی نمی کوشی، تو تسلیم کامل، یعنی من ذهنی صفر، مقاومت صفر، قضاوت صفر. توکل هم یعنی شما اعتماد دارید به خداوند. من ذهنی ندارد. توجه کنید به این که شما واقعاً اعتماد دارید به خداوند یا نه؟

حالا، می گوید ذهن سختی نشان می دهد یا راحت نشان می دهد، اگر در این لحظه توکل و تسلیم تمام، تمام یعنی صد درصد، یک درصد هم شما شک ندارید. حالا، داشته باشید چه می شود؟ غلط می شود، «بیدار کن طرب را» بیدار نمی شود.

موانع را می بینید؟ شما نمی توانی توکل نداشته باشی، رضا نداشته باشی، در این لحظه راضی نباشی ولی بگویی «بیدار کن طرب را». آخر چه جوری بیدار کند؟ شما باید راه های مقاومت را بشناسید. راه های اخلاص کردن در کار خودتان را باید بشناسید. یکی اش همین ها است که ما تسلیم تمام نمی شویم. و:

ای رفیقان، راهها را بست یار

آهوی لنگیم و او شیر شکار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶)

جز که تسلیم و رضا کو چاره ای؟

در کف شیر نر خون خواره ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

خداوند مثل شیر نر است، دائماً می خواهد چکار کند؟ مچاله کند این من ذهنی ما را از بین ببرد، ما هم می گوئیم من ذهنی هستیم، می خواهیم زنده نگه داریم. من ذهنی رضا ندارد، اصلاً یک قسمت عمده اش به ستیزه و نارضایتی است.

شما الآن فهمیدید که از این دو بیت، ما آهوی لنگ هستیم و او شیر قوی شکارکننده است. پس تسلیم، رضا و توکل. «توکل، تسلیم، رضا» این سه تا چیز را در این لحظه شما اجرا می کنید. ولو وضعیت بسیار بد است شما در این لحظه، در این لحظه راضی می شوید تا فضا باز شود. اگر این فضا باز نشود، شما هیچ علاجی ندارید جز غم و غصه، نمی توانید زندگی تان را درست کنید. تکرار این ابیات بسیار مفید است.



از برای صلاح مجنون را بازخوان ای حکیم، افسون را

از برای علاج بی‌خبری
درج کن در نَبِیذ افیون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵)

درج کردن: داخل کردن
نَبِیذ: شراب
افیون: تریاک

داریم به زندگی می‌گوییم. برای این‌که من مجنون صلاح را پیدا کنم، ای خدا فضا را باز می‌کنم، افسون را بخوان. درست است؟ افسون معتمد را بخوان. برای علاج بی‌خبری من در این شرابی که به من می‌دهی آن برکت را بریز، افیون را بریز، آن هشیاری را بریز، آن دَمَت را بیاور. تا دَم تو نباشد،

دم او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کُن فیکون است نه موقوف علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

آن دَم و آن صلاحدید «قضا و کُن فکان» را ما می‌خواهیم، نه صلاحدید سبب‌سازی. توکل، رضا، تسلیم تا او افیون را در شراب بریزد. «افیون» آن عنصر خرد است که در شراب ما می‌ریزد. افیون در ضمن به معنی تریاک است البته. این‌ها تمثیل است دیگر، نه؟

به برج دل رسیدی، بیست این‌جا
چو آن مَه را بدیدی، بیست این‌جا

بسی این رخت خود را هر نواحی
ز نادانی کشیدی، بیست این‌جا

بشد عمری و از خوبی آن مَه
به هر نوعی شنیدی، بیست این‌جا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸)

بیست: بایست، توقف کن.



«بیست این‌جا» یعنی این‌جا بایست، توقف کن. در این لحظه توقف کن، در این فضای گشوده‌شده توقف کن، دیگر به سبب‌سازی نرو. مثل قوم موسی درجا زن. «به برج دل» یعنی الآن فضا را گشودی همین‌جا بایست، دوباره فضاگشایی کن. اگر آن ماه یعنی زندگی را دیدی، اگر بوسه زد تو را، تماس برقرار شد بایست، نرو به سبب‌سازی ذهن دیگر.

یعنی رخت و پخت خودت را در این نواحی ذهن این‌ور آن‌ور کشیدی، دیدی که رفتی در جهت‌ها، جهت پول، جهت نمی‌دانم همسر، جهت بچه، جهت مدرک، جهت نقش‌های اجتماعی و این‌ها یا هر نقش دیگری که مهم می‌دانستی رفتی، به هر نواحی کشیدی. آن از روی نادانی بود، حالا این‌جا بایست، فضا را باز کن. در این لحظه بایست، نرو به زمان دیگر، نرو به من‌ذهنی، نرو به سبب‌سازی.

عمرت گذشته، «بشد عمری» و با گوش، با فهمیدن در ذهن، خوبی‌های خداوند را شنیدی، از هر نوعش هم شنیدی. حالا دیگر پس بایست این‌جا، پس بیا به این لحظه، ساکن شو فقط فضا را باز کن، بایست این‌جا، دیگر نرو به سبب‌سازی ذهن.

حَزَم آن باشد که نفریبد تو را چرب و نوش و دام‌های این سرا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹)

حَزَم: دوراندیشی

حَزَم، تأمل، این است که چیزهایی که این جهان نشان می‌دهد شما را فریب ندهد و نیاید مرکز شما. هر موقع می‌بینید که دلتان می‌رود، بگیرید نگه دارید بکشید بگویید کجا داری می‌روی؟ داری می‌روی همانیده بشوی، یک چیزی دارد می‌آید به مرکز و این‌ها چرب و نوش‌ها و دام‌های همانیدگی‌ها هستند. تأمل، تأمل، حَزَم که لحظه به لحظه تماشای خودمان، ناظر بودن بر کار خودمان که چه چیزی الآن می‌آید به مرکز؟ آیا می‌آید، نمی‌آید؟

در خبر بشنو تو این پند نکو بَيْنَ جَنْبِکُمْ لَكُمْ اَعْدٰی عَدُو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶)

می‌گوید که «تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: «سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شما است.»»



همین من‌ذهنی هست. من‌ذهنی در مرکز ما است، این بدترین دشمن ما است.

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.»

«سرسخت ترین دشمن تو، نفسِ تو است که در میانِ دو پهلوی (درونت) جا دارد.»
(حدیث)

پس من‌ذهنی ما بدترین دشمن ما است.

طُمرِاقِ اینِ عدو مشنُو، گریز کاو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷)

طُمرِاق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

یعنی سروصدا و نمایش شکوه و جلال ظاهری و خودنماییِ این من‌ذهنیِ خودت را مشنُو. داریم به چه عمل می‌کنیم؟ به خداوند گفتیم «بیدار کن طَرَب را»، آن موقع بدترین دشمن ما که من‌ذهنی ما است، دارد لَجّ و ستیزه و مقاومتِ ابلیسی خودش را به نمایش می‌گذارد. نمی‌شود که شما لحظه‌به‌لحظه مقاومت کنید، از آن‌ور هم همین‌طور یک کلمه گفتیم بیدار کن طرب را، من چشم تو را می‌خواهم، من چشم بد را نمی‌خواهم.

می‌خواهم عرض کنم که اگر فقط در حد فهمیدن باشد، هیچ فایده ندارد. شما این‌ها را باید بخوانید ببینید که چه اوضاعی است در ما، چه خبر است! که در درون ما یک دشمنی وجود دارد که دائماً خودش را می‌خواهد به نمایش بگذارد، پُز بدهد و به حرف ما هم گوش نمی‌دهد. ما هم کمک می‌کنیم، تازه ما فکر می‌کنیم این هستیم، ما فکر می‌کنیم دشمن ما به اصطلاح دیگران هستند، درحالی‌که بدترین دشمن ما این است.

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

هر ندایی که تو را حرص آورَد
بانگِ گرگی دان که او مَرْدُمِ دَرَد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)



امروز می‌گفت که ندا از بالا برسد. شما الآن می‌دانید وقتی می‌گوییم «بیدار کن طَرَب را»، اگر از بالا می‌رسد، طرب ایجاد می‌کند، شادی بی‌سبب ایجاد می‌کند، صنع ایجاد می‌کند، دید خوب ایجاد می‌کند، اگر از زندگی می‌رسد، اگر از فضای گشوده‌شده می‌رسد. درست است؟ اگر شما را بالا می‌کشد، بدان که از طرف زندگی می‌آید. هر چیزی که حرص چیزها را در شما زیاد می‌کند، بدان که همین بانگ گرگی است که الآن صحبتش را کردیم، در درون ما است و مردم را از درون تکه‌پاره می‌کند، من‌ذهنی ما است که ما را می‌درد.

دوباره بخوانم این سه بیت را:

بیدار کن طَرَب را، بر من بزن تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را
خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زن چو عیسی، افسون مُعتمد را
ای رویت از قمر به، آن رو به روی من نه
تا بنده دیده باشد، صد دولت ابد را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

مُعتمد: اعتماد کرده‌شده

افسون مُعتمد: اوراد و اذکاری که مؤثر و کارا باشد. در اینجا مراد، جلوه‌های حیات‌انگیز و توان‌آفرین حقانی است.

این‌ها را تکرار می‌کنم، یادآوری بشود این سه بیت که بسیار مهم هستند و بیت‌های دیگر می‌خوانیم که بدانید که برای این‌که سه بیت اجرا بشود، چه چیزی باید شما بدانید.

کاین تائی پرتو رحمان بُود
وآن شتاب از هَرّه شیطان بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹)

زآن‌که شیطان‌ش بترساند ز فقر
بارگیر صبر را بکشد به عقر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰)



از نَبی بشنو که شیطان در وعید می‌کند تهدیدت از فقر شدید (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱)

تَأَنّی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن
هَزَه: تکان دادن، در این‌جا به معنی تحریک و وسوسه
بارگیر: حیوانی که بار حمل می‌کند؛ مرکوب، کجاوه
عَقَر: پی کردن، بُریدن دست و پای شتر به منظور ذبح و نَحْر او
نَبی: قرآن

تَأَنّی: آهستگی، درنگ، یعنی یواش‌یواش جلو رفتن.

هَزَه یعنی تکان دادن، در این‌جا به معنی تحریک است. بارگیر: حیوانی که بار می‌کشد، در این‌جا صبر به بارگیر تعبیر شده. عَقَر یعنی پی کردن، به اصطلاح از پا درآوردن این مرکوب صبر، یعنی شما صبر را و تأمل را و تأنی را نمی‌توانید زیر پا بگذارید. نَبی یعنی قرآن.

توجه کنید، شما می‌گویید «بیدار کن طَرَب را»، این به آهستگی و تأنی صورت می‌گیرد، باید صبر داشته باشید، فضا را باز کنید و با زمان «قضا و کُنْ فکان» حرکت کنید. اگر تعجیل کنید، یعنی رفتید به سبب‌سازی. شما نمی‌توانید بگویید که من زود می‌خواهم طرب را بیدار کنم.

«کاین تَأَنّی»، این آهستگی و صبر، سؤال نکردن، دخالت نکردن، این تشعشع خداوند است. اما شتاب، عجله، با سبب‌سازی، تجسم این‌که حضور این است و من این‌جا هستم، زودی می‌خواهم به آن برسیم در ذهن با سبب‌سازی، این کار شیطان است، این تحریک شیطان است.

شتاب مال ذهن است، تأنی مال فضاگشایی است. هر موقع شما می‌بینید دارید تأنی می‌کنید، صبر می‌کنید، می‌گویید این زمان می‌برد، خط‌کش ذهنی به کار نمی‌برید، معیارهای مادی نمی‌گذارید برای پیشرفت معنوی، مثلاً می‌گویید «بیدار کن طَرَب را»، خب اگر طرب را بیدار می‌کرد، من باید حالم بهتر از این می‌شد، حالم خوب نشده! شما دارید با ذهن اندازه می‌گیرید.

توجه کنید، این آسان نیست که می‌گوییم «بیدار کن طَرَب را»، برای همین غزل، غزل هم ساده است، هم اگر بخوانید خواهید دید که باز می‌شود، باز می‌شود، یک تصویر بزرگی را به شما نشان می‌دهد و من مواردی را که غزل می‌خواهد نشان بدهد، به شما این‌جا به وسیله اشعار دیگر نشان می‌دهم.



برای این‌که شیطان ما را از فقر می‌ترساند. فقر یعنی پاک کردن مرکز خودمان از همانیدگی‌ها و بنابراین مرکوب صبر را چکار می‌کند؟ فلج می‌کند، نمی‌توانیم صبر کنیم.

شیطان باعث می‌شود ما برویم به سبب‌سازی ذهن، عجله کنیم. فضاگشایی سبب می‌شود ما بتوانیم صبر کنیم.

می‌گوید از قرآن بشنو که شیطان ما را از آینده می‌ترساند، می‌گوید در آینده دچار فقر شدید خواهی شد. یعنی شما اگر شروع کنید به تکان دادن همانیدگی‌ها و شناسایی آن‌ها، شما نگران می‌شوید، چون هنوز در ذهن هستید. اگر در ذهن باشید و شروع کنید به تکان دادن این همانیدگی‌ها و این‌ها و شناسایی آن‌ها، می‌ترسید. اگر بترسید، باید با ترس روبه‌رو بشوید و نترسید.

حدیث می‌گوید:

«الَّتَانِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.»
«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»
(حدیث)

و همین‌طور:

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.»
«شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و به کارهای زشت وامی‌دارد، درحالی‌که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می‌دهد. خدا گشایش‌دهنده و دانا است.»
(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸)

«شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند» منظورش این آیه بود «و به کارهای زشت وامی‌دارد، درحالی‌که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می‌دهد. خدا گشایش‌دهنده و دانا است.»

این افزونی ما بزرگ شدن برحسب فضاگشایی است و آمرزش گناهان هم یعنی از دست همانیدگی‌ها رها شدن. خداوند می‌گوید من این همانیدگی‌ها را از مرکزت بیرون می‌کنم و تو را به اندازه خودم بزرگ می‌کنم و خدا این کار را می‌تواند بکند، برای این‌که گشایش‌دهنده و دانا است.

پس ما هم با من‌ذهنی گشایش‌دهنده و دانا نیستیم، با فضاگشایی ما گشایش‌دهنده و دانا می‌شویم. اما شیطان دائماً ما را از آینده می‌ترساند و ما را می‌برد به ذهن و سبب‌سازی آن و ما هم بد می‌بینیم، هم برحسب سبب‌سازی عمل می‌کنیم. برحسب سبب‌سازی ذهنی عمل کردن همین کارهای زشت است. درست است؟



تا خوری زشت و بری زشت، از شتاب

نی مروّت، نی تائی، نی ثواب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲)

لاجرم کافر خورد در هفت بطن

دین و دل باریک و لاغر، زفت بطن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳)

مروّت: جوانمردی

لاجرم: ناچار

بطن: شکم

زفت: درشت، فربه

پس شیطان می ترساند، این مربوط به قصّه‌ای است که می گوید مثل یک دزدی هستیم که وارد این دنیا می شویم. دزد شب می رود توی یک خانه‌ای، یک گونی دارد، چشمش نمی بیند، پس هی چیزهای مختلف را برمی دارد می گذارد توی گونی، هرچه دستش می آید می گذارد آن تو، بعد می رود بیرون می بیند که نود درصد این ها چیزهای بیخود و بی مصرف بوده، ولی این دائماً با خودش حمل می کند.

ما هم این طوری هستیم، وارد این جهان می شویم هرچه دستان آمده، وارد این انبان کردیم، انبان ذهن، با آن همانیده شدیم. برای همین می گوید «تا خوری زشت و بری زشت»، یعنی همانیده بشوی بگذاری توی گونی ات، «از شتاب»، از عجله، نکند دیگران ببرند به من نرسد.

نه مروّت و انصاف دارد، نه تائی دارد، نه تأمل دارد، نه حزم دارد، نه دنبال ثواب آخرت است، یعنی ثواب در این جا به معنی همین فضاگشایی و تبدیل شدن است.

بنابراین کافر که من ذهنی است، هفت شکم می خورد، یعنی تا آن جا که زورش می رسد می خورد و دین و دلش باریک است، یعنی دین ندارد، چون دین این فضای گشوده شده است و زنده شدن به خداوند است، دلش هم که ذهن است، دین و دلش باریک است، لاغر است، اما شکمش که پُر از همانیدگی است خیلی بزرگ است. مشخص است معنی.

و می دانید:

نفس و شیطان هردو یک تن بوده اند

در دو صورت خویش را بنموده اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)



چون فرشته و عقل که ایشان یک بُدند بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

در غزل داشتیم می‌گفت که «جانِ فرشته بودی، یا رَبِّ، چه گشته بودی؟» درست است؟ «کز چهره می‌نمودی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا؟»

جانِ فرشته بودی، یا رَبِّ، چه گشته بودی؟ کز چهره می‌نمودی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا: فرزندی برای خود نگرفت، اشاره به آیه ۱۱۱، سوره اسراء (۱۷).

«وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ وَكَبِّرَهُ تَكْبِيرًا.»
«بگو: سپاس خدایی را که فرزندی ندارد و او را شریکی در مُلک نیست و به مذلت نیفتد که به یاری محتاج شود. پس او را تکبیر گوی، تکبیری شایسته.»
(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۱)

پس شما هم می‌دانید که شیطان و من‌ذهنی ما یکی هستند، در دو صورت نموده شده‌اند، یکی من‌ذهنی ما است، یکی شیطان است. فرشته که فضای گشوده‌شده ما است با عقلِ کل و با خدا یکی است، این دوتا هم یک خاصیت دارند و برای حکمت‌های زندگی دو صورت شده‌اند.

پس وقتی می‌گفت «جانِ فرشته بودی»، یعنی وقتی فضا را باز می‌کنم من، جانم تو هستی، خودم تو هستی.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا که ز وَهْم دارم است این صد عَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عَنَا: رنج

عَنَا یعنی رنج. بارها این را می‌خوانیم، شما می‌دانید به‌عنوان انسانی که دارای طرب است، از جنس خداوند است، جوهری که روی خودش قائم است، نمی‌تواند چیزی داشته باشد. داشتن چیز مستلزم این است که تو یک من‌ذهنی بسازی، یک تجسمی هم مثلاً از یک خانه‌ای یا از اتومبیلی یا از یک باوری داشته باشی، این دوتا را به هم به‌وسیله ارتباط نامرئی به هم وصل کنی، جزو خودت بکنی. این تعریف همین مالکیت است، داشتن است. تا



من‌ذهنی نداشته باشی چیزی را نمی‌توانی داشته باشی، پس بنابراین داشتن اصلاً توهم است، ما به‌عنوان آلت چیزی نمی‌توانیم داشته باشیم. توجه می‌کنید؟

اگر کسی با چیزی همانیده شده و از این راه دید بد پیدا کرده، طربش را تبدیل به خوشی کرده و سبک زندگی و دید من‌ذهنی را دارد، متوجه بشود که این کار توهم است. ما به‌عنوان آلت نمی‌توانیم چیزی داشته باشیم، و هم داشتن، توهم داشتن این دردهای ما را به‌وجود آورده، پس بنابراین همه دردها توهم هستند.

در جهان هیچ دردی از نظر زندگی وجود ندارد. در یک زمان مجازی، در یک فضای مجازی ما درد می‌کشیم، گرچه که آثارش عینی است، آثارش در روی بدن، بدن ما را خراب می‌کند، زندگی ما را خراب می‌کند، ولی مجاز است.

اما در مورد «افسونِ مُعْتَمَد» اجازه بدهید ابیاتی بخوانیم:

گفت پیغمبر که نَفَحَت‌های حق

اندرین ایام می‌آرد سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱)

گوش و هُش دارید این اوقات را

دررُبایید این چنین نَفَحَات را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۲)

نَفَحَه آمد مر شما را دید و رفت

هرکه را می‌خواست جان بخشید و رفت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۳)

نَفَحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مبارکِ خداوندی است.

سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن

هُش: هوش

می‌گوید پیغمبر فرمود که این بوهای خوش، این دَم‌های خوش از طرف زندگی در این ایام، پیش از یا بیش از قبل می‌آید.

الآن هم خیلی می‌آید، نگاه کنید همین ابیات مولانا که از تلویزیون پخش می‌شود، دارد این بوهای خوش در دنیا پخش می‌شود، به یک دلیلی پخش می‌شود. دلیلش شاید این است که زمین ما در خطر است، نسل ما در خطر است. دلیلش شاید این است که ما این قدر از روی جهل و ندانم‌کاری به‌وسیله من‌ذهنی، از ترس من‌ذهنی این قدر



سلاح درست کردیم که می‌توانیم خودمان را نابود کنیم. این جور برنامه‌ها و پخش این دانش می‌تواند به دنیا کمک کند که این توهم است. اصلاً این بیت را بفهمیم ما:

خود ندارم هیچ، به سازد مرا که ز و هم دارم است این صد عَنَّا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عَنَّا: رنج

این بیت را شما هزار بار بخوانید، بالاخره متوجه می‌شوید، اگر الآن متوجه نمی‌شوید. یعنی اولش هیچ‌کس نمی‌تواند بفهمد این بیت را، برای این‌که برای فهمیدن باید ذهن را ببیند، باید من‌ذهنی‌اش را ببیند، باید شاهد بشود، ناظر بشود خودش را تماشا کند. خودش را تماشا کند یعنی ناظر خودش باشد و ذهنش را ببیند که توهم است، مجاز است، این ذهن دنبال درست کردن و خوش کردن حال خودش هست و چیزها را به صورت مفهوم به خودش اضافه می‌کند و از این خوشی می‌گیرد و این مجاز است، توهم است، چیز عینی نیست.

آن چیزی که عینی هست همین که در غزل می‌گوید «طَرَب» است، شادی ذاتمان هست. خب اگر یکی این را بفهمد متوجه می‌شود که خب برای شناسایی مجاز از آن‌ور بوی خوش می‌آید، «دم او جان دَهَدَت رو ز نَفَخْتُ بپذیر»، این دم او خیلی می‌آید.

دم او جان دَهَدَت رو ز نَفَخْتُ بپذیر کار او کُنْ فیکون است نه موقوف علل (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

الآن می‌گوید که شما گوش و هوشان را بدهید به زمان‌هایی که این بوی خوش را و این دم را می‌توانید بگیرید و «دررُبایید این چنین نَفَخَات را»، یعنی فضا را باز کنید این بوهای خوش را، این دم زنده‌کننده را بگیرید.

نَفَحَه، بوی خوش آمد شما را دید و رفت، شما نتوانستید بگیرید چون مشغول سبب‌سازی بودید. «هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت»، شما یکی از آن بخواهید، که گفتیم من طرب زندگی را می‌خواهم، خب الآن دم ایزدی می‌آید فضا را باز کنید بگیرید. درست است؟

نَفَحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مبارکِ خداوندی است. سَبَق: پیشی گرفتن. هُش یعنی هوش.



نَفْحَةُ دیگر رسید، آگاه باش تا ازین هم وانمانی، خواجه‌تاش (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۴)

خواجه‌تاش: دو غلام که متعلق به یک خواجه باشند. منظور بنده خدا است.

خواجه‌تاش یعنی ما همه خواجه‌تاش هستیم، برای این‌که یک سرور داریم آن هم خدا است. یک بوی خوش دیگر همین لحظه رسید، نتوانستی بگیری؟ لحظه بعد فضا را باز کن بگیر.

«نَفْحَةُ دیگر رسید، آگاه باش تا ازین هم وانمانی» تا این را از دست ندهی، این را از دست دادی، لحظه بعد لحظه بعد، فضا را باز کن ای خواجه‌تاش، بگیر. خواجه‌تاش یعنی همه ما یک سرنوشت داریم، همه ما انسان‌ها آمدیم یک منظور داریم که به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشویم و دم زنده‌کننده او را یعنی «افسون مُعْتَمَد» را در این کائنات بدمیم، برای این آمدیم.

برای این نیامدیم واقعاً که توهم درست کنیم و چیزها را به خودمان بچسبانیم و غصه بخوریم که این‌ها را از دست دادم، ندادم، این زیاد شد، کم شد.

و ما الآن می‌دانیم شیره کشیدن از چیزها و آوردن آن‌ها به مرکزمان غلط است، غلط است، ما را به من‌ذهنی تبدیل می‌کند، من‌ذهنی هم خراب است، دائماً دنبال ضرر زدن، بالمآل خودکشی خودش هست و عقلی که به ما می‌دهد عقل زاغ است، عقل زاغ هم آدم‌ها را، جان‌ها را به گورستان می‌برد. این‌ها را می‌دانید. و:

دم او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر کار او کُنْ فیکون است نه موقوف علل (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

این بیت را باید حفظ باشید، هر روز چند دفعه باید بخوانید اگر می‌خواهید به طرب زندگی زنده بشوید. فضاگشایی کنید که دم او بیاید. می‌گوید برو از آیه نَفَخْتُ هم بخوان، این را بپذیر که کار خداوند «کُنْ فیکون» هست یعنی او می‌گوید «بشو و می‌شود»، شما فضا را باز می‌کنید، او می‌گوید «بشو و می‌شود»، موقوف علت و سبب‌سازی ذهن نیست. و:



هست مهمان‌خانه این تن، ای جوان

هر صبا حی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان

خب پس این تن ما مهمان‌خانه است. گفت فضا را باز کن بوی خوش آمد از طرف زندگی. پس هر لحظه یک مهمان می‌آید، شما به ذهن مشغول هستید، می‌گویید این مهمان که از طرف خداوند آمد بوی خوش بوده، دم زنده‌کننده بوده، به‌صورت یک واقعه آمد که اطرافش فضا باز کنی، با سبب‌سازی و تفسیر آن نگو ماند گردنم، مقاومت نکن، اگر مقاومت بکنی دوباره برمی‌گردد می‌پرد به عدم. «از جهان غیب‌وش»، از جهان غیب هرچه بیاید در این لحظه مهمان شما است و از آن پذیرایی کنید با فضاگشایی. و همین‌طور:

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

ورنه خلعت را برد او باز پس

که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

فتی: جوان‌مرد، جوان

خلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

خب بوی خوش را می‌فرستد شما فضا را باز کنید بگو من این‌جا هستم. اگر مشغول سبب‌سازی هستید در ذهن، دیگر نمی‌توانی «بیدار کن طرب را»، طرب را آمده بیدار کند حاضر نیستی، مشغول ذهن هستی. ای جوان، در خودت حاضر باش با فضاگشایی که خداوند تو را در خانه‌ات بیابد، در مرکزت بیابد، یعنی خودش را پیدا کند.



این‌که می‌گفتیم بر من بزن تو خودت را، خودت آن‌جا نیستی، چه‌جوری بزنی؟! ورنه این پاداش را بازپس می‌برد که در خانه هیچ‌کس را پیدا نکردم. پس خداوند مرتب می‌آید به شما کمک کند، می‌گوید خب این‌جا که کسی نیست که! شخص رفته توی هیروت، با سبب‌سازی ذهن آن‌جا مشغول است، دنبال من نیست، در هیروت دنبال خوب کردن حال من ذهنی‌اش هست، این بشر نمی‌داند طربش من هستم. شما متوجه می‌شوید این اشتباه را دیگر.

گفت پیغمبر که احمق هرکه هست

او عَدُوّ ماست و غول رَهزن است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۴۷)

هرکه او عاقل بُود، او جان ماست

روح او و ریح او ریحان ماست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۴۸)

عقل دشنام دهد، من راضی‌ام

ز آن‌که فیضی دارد از فیاضی‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۴۹)

و این حدیث است. یعنی این حرفی است که از دهان حضرت رسول درآمده:

«الاحمقُ عَدُوّی و العاقلُ صَدِیقِی.»

«احمق دشمن من و عاقل دوست من است.»

(حدیث)

احمق کسی است که من‌ذهنی دارد، از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند، عشق چیزها را دارد، این احمق است. عاقل کسی است که فضا را باز می‌کند و با خرد زندگی می‌بیند، با چشم خداوند می‌بیند.

اگر ما این حدیث را بخواهیم معنی کنیم شما حساب کنید که همهٔ مذهبیان آیا واقعاً عاقل هستند طبق این تعریف یا بی‌عقل هستند؟

ولی ایشان می‌فرمایند که چه؟ «گفت پیغمبر که: احمق هرکه هست» فامیل من هست، دوست من هست، جزو پیروان من هست، هر که هست، اگر برحسب جسم می‌بیند، در یک حدیث دیگری هم گفته دیگر، که هر کسی که عشق چیزها را دارد، می‌گذارد مرکزش کور و کر می‌شود، وقتی کور و کر می‌شود با چیزها، برحسب عقل آن‌ها



می‌بیند، عقل جزوی دارد این احمق است، او دشمن ماست و هم راه خودش را می‌زند، هم راه دیگران را. غول رَهزن است.

اما هر که با عقل زندگی می‌بیند، فضا را باز می‌کند عقل مازاغ دارد، «هرکه او عاقل بُود، او جانِ ماست»، جان او عینِ جانِ من است، روح او عینِ روح من است، تشعشع او، ارتعاش او عین تشعشع من است و او گلِ ما است، «ریحانِ ماست»، زیباترین گیاه ما است.

عقل، می‌گوید عاقل کسی که برحسب زندگی می‌بیند، اگر به من فحش هم بدهد من راضی هستم. عقل یعنی دیگر این‌جا عاقل، عاقل «دشنامم دهد، من راضی‌ام»، برای این‌که فیضی دارد از فیاضیِ کلِ زندگی، از فیاضیِ خداوند.

یعنی اگر کسی که به زندگی زنده شده، من هم از آن فیض هستم، من هم از آن جنس هستم، اگر به من ایراد بگیرد من گوش می‌کنم، برای این‌که همه ما از یک خرد، از یک جان، از یک خداوند، از یک الست داریم صحبت می‌کنیم، من هم از آن‌جا دارم صحبت می‌کنم، ممکن است من نبینم، او ایراد بگیرد و چون او هم عاقل هست من به او گوش می‌دهم، من راضی‌ام که به من ناسزا بگوید. درست است؟

پس کسی که مثل مولانا خردمند است، اگر به شما ناسزا هم می‌گوید، یعنی بیتی می‌خوانید می‌بینید این عین فحش می‌ماند، خب شما باید خوشحال بشوید، دارد ایراد شما را می‌گوید. درست است؟ دارد یک نقصی را می‌گوید که شما می‌توانید اصلاح کنید. شما می‌دانید که این از خرد زندگی حرف می‌زند، از سبب‌سازی ذهنی‌اش نمی‌گوید. این به‌خاطر این ایراد نمی‌گیرد که مقایسه کند شما را تحقیر کند، این دارد فیاضیِ خداوند را بیان می‌کند. توجه می‌کنید؟

پس فهمیدیم که از نظر حضرت رسول عاقل کیست؟ احمق کیست؟ عاقل کسی است که فضا را باز کرده برحسب عدم می‌بیند. احمق کسی است که برحسب چیزها می‌بیند. هر کسی خودش، خودش را ارزیابی کند.

خامُشی بحرست و، گفتن همچو جو

بحر می‌جوید تو را، جو را مجو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲)

پس خاموشی، خاموش کردن ذهن مانند دریا است و گفتن مثل جو است.



چشم او مانده‌ست در جوی روان بی‌خبر از ذوق آب آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

گفتن، فکریایی که از ذهن تندتند می‌گذرد، این جو هست، خامشی مثل دریا است. خامشی خداوند است، گفتن و سبب‌سازی در ذهن و مشغول آن شدن و کنترل نداشتن، این جو است که من‌ذهنی راه انداخته. «بحر می‌جوید تو را»، خداوند در جست‌وجوی تو است، «جو را مجو»، جوی ذهن را دنبال نکن. و:

چشم او مانده‌ست در جوی روان بی‌خبر از ذوق آب آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

«چشم او مانده‌ست»، هم عین همین است:

خامشی بحرست و، گفتن همچو جو

بحر می‌جوید تو را، جو را مجو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲)

این تقویت می‌کند، این ابیات. و شما می‌دانید الآن اگر می‌گویید:

بیدار کن طرب را، بر من بزن تو خود را

چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

چه کارهایی باید بکنی. باید خاموش باشی تا آنجایی که مقدور است خاموش باشی. خاموش شدن یک سبک زندگی است اصلاً، یک دید است. کسی که خاموش است نمی‌خواهد خودش را بیان کند و خودش را به معرض نمایش بگذارد و خودش را بفروشد. خاموش است، خاموشی را می‌خواهد، هر که همه‌جا خاموش است، هنرش خاموشی است. درست است؟

آن هنرها گردن ما را ببست

ز آن مناصب سرنگون ساریم و پست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)



آن هنرهایی که همانیده شدیم، برحسب آن‌ها صحبت می‌کنیم، گردن ما را بسته و از آن منصب‌ها که نمی‌گذارد ما خاموش باشیم سرنگون شده‌ایم، پست شده‌ایم.

پس خاموشی دریا است. گفتند جو، عین آن چشم ما مانده در جوی روان:

چشم او مانده‌ست در جوی روان

بی‌خبر از ذوق آب آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

مَرکَبِ هَمّتِ سَوی اسباب راند

از مُسَبِّبِ لَاجَرَمِ محروم ماند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)

آن‌که ببند او مُسَبِّبِ را عیان

کِی نَهَد دل بر سبب‌های جهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

مَرکَب: آنچه که سوارش شوند، مانند اسب و شتر و غیره
لاجرم: به ناچار
عیان: آشکارا

می‌بینید که این سبب‌سازی چه بلایی سر ما آورده. درست است؟ چشم ما مانده در جوی روان که این‌جا می‌گفت «جو را مجو»، در جوی روان ذهن، بی‌خبر از فضاگشایی و ذوق هشیاری و خردی که از آن‌جا می‌آید، در نتیجه تمام همتان را گذاشتیم به سبب‌سازی ذهن، پیدا کردن اسباب‌ها، وصل کردن آن‌ها به هم، چه‌جوری من به خدا زنده می‌شوم؟ چه‌جوری طرب زندگی را پیدا می‌کنم؟

امروز گفتیم شما اگر می‌گویید «بیدار کن طرب را» نباید بخواهید با سبب‌سازی به شما نمایش بدهد و ثابت کند که چه‌جوری طرب را در شما بیدار خواهد کرد. نه، بیدار کردن طرب با قضا و کُنْ فکان با فضاگشایی شما است. سؤال نکنید، شما نباید سؤال کنید که بیدار کن طرب را، خب چه‌جوری بیدار کنم؟ خب بگو که من می‌خواهم بیدار کنم. زودی می‌خواهم بیدار کنم، نیست این‌طور!

باز هم خواندیم که تعجیل چیست، شتاب چیست؟ هر کسی که فضا را باز کند مسبب را ببیند، بر سبب‌سازی و سبب‌های جهان که ذهن ایجاد می‌کند دل نمی‌بندد.



باز گرد شمس می‌گردم عَجَب
هم ز فَرّ شمس باشد این سبب
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۰)

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلَع
هم از او حَبَلِ سبب‌ها مُنْقَطِع
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱)

فَرّ: شکوه و جلال
حَبَل: ریسمان، طناب
مُنْقَطِع: جداشده، بریده

شما می‌بینید پس از این همه صحبت که ما می‌خواهیم طرب حقیقی زندگی را ایجاد کنیم، دوباره می‌گردیم به فضاگشایی و گرد شمس گشتن. و این فضاگشایی و گرد شمس گشتن هم دوباره از فَرّ او است. و این خیلی مهم است که شما می‌بینید این فضای گشوده‌شده و بالا آمدن خورشید زندگی به سبب‌ها مطلع است.

تا شما فضا را باز نکنید به سبب‌های ذهنی مطلع نمی‌شوید. در دو سطح کار می‌کند، هم سبب‌های آن‌وری، هم سبب‌های ذهنی. ولی شما می‌خواهید سبب‌های ذهنی را ببینید و به‌کار نبرید. «شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلَع» هم از او این ریسمان سبب‌ها قطع می‌شود. این‌که فکر بعد از فکر امان نمی‌دهد به شما، فضاگشایی کنید این خورشید زندگی بیاید بالا این طناب قطع می‌شود.

یعنی اول یواش می‌شود، یواش می‌شود، یواش می‌شود، یک جایی قطع می‌شود. قطع بشود، زندگی می‌زند بالا، من‌ذهنی از بین می‌رود. طناب فکرهای پی‌درپی قطع بشود همان می‌شود که گفت می‌خواهم جسد را از بین ببرم. جسد را، حسد را، در غزل داشتیم:

این بار جام پُر کن، لیکن تمام پُر کن
تا چشم سیر گردد، یک سو نهد حسد را

دَرده می‌ای ز بالا، در لا إِلَهَ إِلَّا
تا روحِ اِلَه بَیند، ویران کند جسد را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

گفت به من می‌بده، من می‌خواهم حسد را یک کنار بگذارم. بعد هم گفت می‌خواهم جسد را ویران کنم. این ابیات را بخوانم:



دیده‌ای دلال بی‌مدلول هیچ؟
تا نباشد جاده، نبود غول هیچ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۵)

هیچ نامی بی‌حقیقت دیده‌ای؟
یا ز گاف و لام گل، گل چیده‌ای؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۶)

اسم خواندی، رو مسمی را بجو
مه به بالا دان، نه اندر آب جو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۷)

الآن شما می‌دانید که این من‌ذهنی را که فکر می‌کنید شما این هستید یا هر کسی فکر می‌کند آن هست، این دلالت بر یک من دیگر می‌کند، بر یک موجود دیگری می‌کند.

می‌گویند شما تا حالا دلالت‌کننده‌ای دیده‌اید که به مدلول، یعنی به آن چیزی که باید دلالت کند، باشد؟ شما الآن یک من‌ذهنی دارید، فکر نمی‌کنید که این نشان یک دنیای دیگری است، یک من دیگری است.

آیا این خوشی که ما داریم به‌صورت ذهنی، این دلالت می‌کند به این‌که شادی بی‌سبب دیگری وجود دارد که ما از آن خبردار نیستیم. می‌گویند تا جاده نباشد غول هم نمی‌شود. اول جاده است بعد غول هست. غول موجودی است که آدرس غلط در بیابان‌ها می‌دهد، غول می‌تواند همین دزدان جاده هم باشد. در این‌جا دزد همین من‌ذهنی است.

می‌گویند یک جاده‌ای هست به‌سوی حقیقت، به‌سوی خدا، به‌سوی شادی بی‌سبب، که این من‌ذهنی دلیلش است. شما هر جا دزد ببینید بدانید که آن‌جا یک راهی هست که آن‌جا ایستاده‌اند که مردم را جیبش را خالی کنند.

پس در این دنیا من‌ذهنی را می‌بینیم، این من‌ذهنی درواقع دلالت می‌کند به یک چیزی، الآن خودش توضیح می‌دهد. می‌گویند هیچ نامی را دیده‌ای که مسمی نداشته باشد؟ «هیچ نامی بی‌حقیقت دیده‌ای؟»

مثلاً ما می‌گوییم گل، شما می‌دانید که این اسم است، این مفهوم است. این مفهوم یک چیزی را بیان می‌کند که کلمه، مثلاً یک کلمه‌ای می‌گوییم، می‌گوییم حسن، این حسن اسم یک کسی است. این «اسم» است، می‌رویم آن آدمش را پیدا می‌کنیم.



و یا از کلمه گل تا حالا از کلمه از مفهوم ما تا حالا گل چیده‌ایم؟ پس بنابراین از کلمه نمی‌شود گل چید. وقتی می‌گویید گل باید بروید سراغ گل که بروم بچینم یا مثلاً نگاه کنم به آن. از خود کلمه که نمی‌شود گل را چید، پس چطور از یک کلمه، یعنی این من ذهنی مفهوم است به‌طور کلی، ما از آن زندگی می‌خواهیم و نمی‌گوییم این به چه چیزی دلالت می‌کند؟

اگر این من ذهنی هست که غول است، دزد است حتماً یک جاده‌ای هست، این ما را می‌برد یک جایی. این می‌رساند که این چراغی است که برای روشن کردن یک چراغ دیگری است. این جهان ذهن دلالت می‌کند یک جهان دیگری که الآن نمی‌بینیم.

برای همین می‌گوید که اسم را خوانده‌ای، برو مسمی آن را جست‌وجو کن و بنابراین مه را بالا بدان نه انعکاس در آب. می‌خواهد بگوید که ماه، خداوند بالا است ولی انعکاسش همین ذهن است، به ذهن قانع نشوید. «مه به بالا دان»، ماه بالا است، توی آب عکسش دیده می‌شود، ما به عکسش نگاه می‌کنیم، خب به خودش نگاه کن.

انعکاس زندگی من ذهنی را به‌وجود آورده، ما من ذهنی درست کردیم. من ذهنی دلالت دارد به یک چیزی که آن مدلول است، یعنی خلاصه شما از من ذهنی می‌فهمید که یک من اصلی وجود دارد. از خوشی ذهنی که مصنوعی است، مفهوم است، می‌فهمید که یک خوشی دیگری وجود دارد که این‌جا گفت طرب.

حَزْمِ کُنْ از خورد، کاین زهرین گیاست

حَزْمِ کردن زور و نور انبیاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴)

گاه باشد کاو به هر بادی جَهْد

کوه کی مر باد را وزنی نَهْد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵)

هر طرف غولی همی خواند تو را

کای برادر، راه خواهی؟ هین بیا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶)

حزم کن، تأمل کن، همین چیزهایی که الآن گفتیم. نگاه کن، انگار راست می‌گوید! اگر من ذهنی ما نیستیم، این من ذهنی دلالت بر چه می‌کند؟ یک من اصلی. این من اصلی چیست، کجاست؟ و این سؤال هم غلط است، من



باید فضا را باز کنم آن من اصلی‌ام و شادی اصیلم بیاید و از من ذهنی‌ام گل نچینم. این انعکاس است، ماه را به بالا ببینم، این انعکاسش را نبینم. درست است؟

در غزل هم گفت که این آینه شما رفته توی قاب نمدین، این را باید بکشی بیرون، این آینه را. بعد از آن هر چقدر این نمد را بزنند، یعنی کم و زیاد کنند اجزای نمد را، چون دیگر همانیده نیستی دردت نمی‌آید، متوجه می‌شوی که داشتن توهم است.

این‌ها همه به هم مربوط هستند، باید شما این‌ها را این قدر تکرار کنید که این‌ها در شما زنده بشوند. پس بنابراین تأمل کن که این گیاه زهرآلوده را نخوری. گیاه زهرآلوده آمدن چیزها به مرکز شماست. حزم کردن، تأمل کردن، با صبر و با فضاگشایی زور و نور پیغمبران است.

می‌گویند این من ذهنی است، کاه است که وقتی باد حوادث می‌آید می‌جهد. وقتی فضا را باز می‌کنی می‌شود کوه. کوه به باد حوادث که ارزشی نمی‌گذارد، ولی هر طرف یک من ذهنی تو را صدا می‌کند، اگر من ذهنی داشته باشی، حزم نداشته باشی، تو را فریب می‌دهد که ای برادر راه می‌خواهی بیا. ولی شما راه را می‌دانید که فقط مولانا نشان می‌دهد، هر موقع با من ذهنی دنبال من‌های ذهنی می‌روی، امروز هم گفتیم، خواهی دید که او از ما کورتر بوده.

**تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دائماً، ای خشک‌لب**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹)

پس آمدیم به جایی که لحظه به لحظه باید با فضاگشایی او را طلب کنیم، آب بخواهیم، لب ما در ذهن خشک شده.

**انبیا گفتند: در دل علّی‌ست
که از آن در حق‌شناسی آفتی‌ست**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

علّی: بیماری

الآن درست است که می‌گوییم «بیدار کن طرب را»، در عین حال می‌دانیم که دل ما مریض است. پیغمبران گفته‌اند در مرکز ما یک مرضی وجود دارد، این مرض همان همانیدگی است، این نمی‌گذارد ما خداوند را بشناسیم. اگر



خداوند را این مرض نگذارد بشناسیم، ما بیهوده می‌گوییم بیدار کن طرب را. شما باید این مریضی را بشناسید و این را هم بشناسید که این مرض مُسری است.

این هم از تأثیر آن بیماری است زهر او در جمله جُفتان ساری است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳)

جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین
ساری: سرایت‌کننده، مُسری

این گرفتاری‌های ما از تأثیر بیماری من‌ذهنی است و زهر ویروس این بیماری از کسی به کسی دیگر به راحتی سرایت می‌کند. یعنی یک من‌ذهنی با یک کسی دیگر بنشیند می‌تواند مبتلا کند او را به من‌ذهنی.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

این را هم که بارها خوانده‌ایم. از سینه‌ای به سینه‌ای بدون حرف زدن، از راه پنهان، حضور، تشعشع حضور و تشعشع کینه می‌رود. این‌ها چه هستند؟ آثار چشم بد است، آثار افسون معتمد و نامعتمد است.

شما بشناسید که اگر شما به خداوند می‌گویید بیدار کن طرب را، بدانید که اگر قرین‌های شما آدم‌هایی هستند که دائماً افسون نامعتمد را می‌دمند، فایده ندارد شما بگویید بیدار کن طرب را. باید پاسبان هشیاری خودتان باشید، پاسبان شاهد بودن و ناظر بودن خودتان باشید و ترازو را حفظ کنید.

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

از ترازو کم نکنی، یعنی قسمت من‌ذهنی را اضافه نکنی، مردم شما را نکشند به سبب‌سازی ذهن.

گر تو اشکالی به کلّی و حَرَج صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۸)



اِحْتِمَا كُنْ، اِحْتِمَا زَانْدِشِه‌ها فَكْرُ شِير و گور و، دل‌ها بيشه‌ها (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹)

حَرَج: تنگی و فشار
الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلیدِ درِ رستگاری و نجات است.
احتما: پرهیز

این‌ها را می‌دانید. اگر شما واقعاً پر از اشکال هستید و گرفتار هستید، به‌طور کامل گرفتار هستید، صبر کن، صبر و فضاگشایی کلید رستگاری است.

بیا پرهیز کن، احتما یعنی پرهیز. پرهیز کن از اندیشیدن برحسب همانیدگی‌ها، اندیشیدن با دید من‌ذهنی، احتما کن از آوردن چیزها به مرکزت، پرهیز کن از همانیدگی‌های جدید و ایجاد درد.

اِحْتِمَا كُنْ، اِحْتِمَا زَانْدِشِه‌ها فَكْرُ شِير و گور و، دل‌ها بيشه‌ها (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹)

احتما: پرهیز

بنابراین فکرهای همانیده ما درواقع گوره‌خر معنا را می‌خورند، درست است؟ و دل‌ها مثل جنگل‌ها هستند، در مرکز ما همانیدگی وجود دارد، بنابراین گوره‌خر معنا را می‌خورند. هر لحظه درست است که زندگی می‌خواهد به ما کمک کند، و فکر کنم امروز هم بخوانیم که می‌گوید:

اين زمان جز نفي ضِدِّ، اعلام نيست اندرين نَشَأَت، دَمی بی‌دام نيست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷)

نَشَأَت: آبخور

در این لحظه ما پرهیز می‌کنیم.

اِحْتِمَاها بر دواها سَرَوَر است زآن‌که خاریدن فزونی گَر است (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰)



احتمای اصلِ دوا آمد یقین احتمای کن قوه جان را ببین (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱)

احتمای: پرهیز
گر: کچلی

یا «قوت جان را ببین». پس پرهیزها بر دواهای ذهنی برتر است یا سرور است، برای این که هرچه می‌روی به سبب‌سازی ذهن و این سر من‌ذهنی را می‌خارانی، هرچه سؤال می‌کنی و سبب‌سازی می‌کنی این بدتر می‌شود، کچلی را اگر بخارانی شدیدتر می‌شود.

پرهیز، حتماً ریشه دوا است، ریشه نجات است، تو بیا پرهیز کن ببین قوت زندگی چقدر است، قوت جان خودت چقدر است. این هم از پرهیز بود.

پس اگر شما می‌گویید که بیا «بیدار کن طرب را» حتماً باید پرهیز کنی. اگر هم به کلی گرفتار هستی، باید صبر کنی، فضاگشایی کنی، سوال نکنی. توجه کنید اگر شما هی با خطکش ذهنی پیشرفتتان را اندازه می‌گیرید، مرتب سؤال می‌کنید، با سبب‌سازی می‌خواهید جواب بدهید، شما هم آن کچلی را می‌خارانید، بدتر می‌شود. درست است؟

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب
من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر

هر کسکی را کسکی، هر جگری را هوسی
لیک کجا تا به کجا؟ من ز هوایی دگرم

من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی
آن طربت در طلبم، پا زد و برگشت سرم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۴)

شما تقلید نمی‌کنید، شما فضا را باز می‌کنید. اگر همه من‌ذهنی دارند، هر شب برایشان زهر می‌بارد، برای شما می‌تواند چه ببارد؟ شکر ببارد. یکی از اشتباهات ما یا خطاهایی که می‌کنیم در «بیدار کن طرب را» این است که ما می‌گوییم که نگرانم ولی کاری نمی‌توانم بکنم.



خیلی‌ها بعضی کارها را که مضر است برای خودشان، انجام می‌دهند، می‌گویند نگرانم ولی کاری نمی‌توانم بکنم. ورزش نمی‌کنم نمی‌توانم ورزش کنم، حوصله ندارم، اما خیلی نگرانم بدنم خراب بشود. سیگار می‌کشم، مواد هم می‌کشم، خیلی نگرانم، می‌دانم نباید بکشم ولی خب نگرانم. نگران نباش به حرف من ذهنی گوش نده، این کار را نکن! اگر می‌کنی دیگر نگران نباش، دو لبه شمشیرِ خُروب می‌برد، هم نگران هستی، فکر و تنت خراب می‌شود، هم همان کار بدی که می‌کنی به تو ضرر می‌زند.

بنابراین شما می‌آیید، حالا به مردم نگاه نمی‌کنید، شما می‌گویید خداوند در این لحظه شکر می‌بارد من می‌خواهم شکرش را بگیرم. «رحمت اندر رحمت است»، هر لحظه می‌خواهد به ما کمک کند، من می‌خواهم کمکش را بگیرم، اکثریت مردم من ذهنی دارند، من از آنها تقلید نمی‌کنم.

پس بنابراین «هر کسکی» یک «کسکی» دارد، هر کسی با کسی همانیده شده، با چیزی همانیده شده، در مرکزش گذاشته. «هر جگری»، هر مرکز انسانی یک هوسی دارد، هوس یک چیزی دارد. «لیک کجا تا به کجا؟ من ز هوایی دگرم»، شما می‌گویید من هوای زندگی را دارم و فضا را باز می‌کنم، آنها اگر کس کوچک هستند و هوس چیزهای کوچک دارند، داشته باشند اگر توهم هستند من که نمی‌توانم مردم را از توهم بیدار کنم، من حواسم به خودم هست.

«من طلب اندر طلبم» ای خدا، «من طلب اندر طلبم»، این لحظه طلب، لحظه بعد فضاگشایی طلب، لحظه بعد طلب، تو هم که «طرب اندر طربی»، هر لحظه طرب می‌دهی، طرب می‌دهی، طرب می‌دهی، ولی الآن من آن طربت را می‌خواهم که با لگد بزنی این سر من چپ بشود همه همانیدگی‌ها و دردهایم بریزد، شما این را می‌گویید. پس می‌بینیم که، می‌بینیم «بیدار کن طرب را» چه مواعی در راه است.

از پدر آموز، کآدم در گناه
خوش فرودآمد به‌سوی پایگاه
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴)

چون بدید آن عالم‌الأسرار را
بر دو پا استاد استغفار را
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵)

«همین‌که آدم حضرت حق را که دانای به اسرار غیب است مشاهده کرد، روی دو پا ایستاد و طلب آمرزش کرد.»



پایگاه: درگاه، کفش‌کن، جای ستوران

از پدر یعنی حضرت آدم بیاموز که آدم گناه کرده بود، وقتی فهمید گناه کرده، فرود آمد از آن من‌ذهنی‌اش فرود آمد به من‌ذهنی صفر، مقاومت و قضاوت صفر، پایگاه یعنی پایین‌ترین و پست‌ترین حالت من‌ذهنی. گفت من به من‌ذهنی صفر شدم، وقتی به این ترتیب این تماس برقرار شد، که گفت که «در واقعه بدیدم»، وقتی او عالم‌الأسرار یعنی خداوند را دید دیگر محکم ایستاد برای استغفار، همین عذرخواهی و توبه.

شما اگر می‌بینید این همه همانیده شده‌اید و اقرار می‌کنید که به علت ندیدن برحسب عدم و خداوند این مسائل ایجاد شده و خودتان کرده‌اید، اگر زندگی یک لحظه آمد به مرکز شما و همه‌چیز را به شما نشان داد، بعد از آن دیگر «رُدُّوَالْعَادُوا» نکنید بروید دوباره سبب‌سازی کنید، دوباره عقل جزوی را پیشه کنید، دنبال زاغان بروید.

**آنچه گوید نفس تو کاین جا بد است
مَشْنَوْش، چون کار او ضد آمده‌ست**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶)

پس من‌ذهنی تو هرچه می‌گوید به او گوش نده، عکسش را بکن. درست است؟

**این زمان جز نفی ضد، اعلام نیست
اندرین نشأت، دمی بی‌دام نیست**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷)

نشأت: آیشخور

این لحظه جز این که انکار کنی من این من‌ذهنی نیستم، هیچ راه دیگری نداری که بگویی من از جنس زندگی هستم، من از جنس آلت هستم، تنها راه این است که انکار کنی ضد را، ضد همین من‌ذهنی است، فرم است. ما از جنس بی‌فرمی هستیم، از جنس آلت هستیم، این لحظه فقط نفی یا انکار من‌ذهنی درست است که ما را می‌رساند به یک اعلامی که از جنس زندگی است، یعنی یک جنسی که واقعاً جوهری است که روی خودش قائم است.

ولی در این نشأت، در این لحظه که زندگی می‌آید، هر لحظه ما اشتباهاً یک چیزی را می‌گذاریم به مرکزمان، می‌آوریم مرکزمان، می‌افتیم به دام آن، «دمی بی‌دام نیست».



شما ببینید که آیا این دَم به دام می‌افتید، دوباره سبب‌سازی را ادامه می‌دهید؟ یا نه در این لحظه واقعاً فضا را باز می‌کنید انکار می‌کنید آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد، می‌گویید این مهم نیست، نیا به مرکزِ ذهن یعنی نفی یا عقب راندن آن چیزی که همین الآن طبق عادت دارد می‌آید مرکزت، برحسب آن می‌خواهی فکر کنی.

و همین‌طور کلمه بیگار را، توجه کنید که کار بی‌مزد ما می‌کنیم و در آن خودمان را می‌بازیم:

ای تو در بیگار، خود را باخته

دیگران را تو ز خود شناخته

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۳)

تو به هر صورت که آیی بیستی

که منم این، واللّٰه آن تو نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق

در غم و اندیشه مانی تا به حلق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵)

بیگار: کار بی‌مزد

بیستی: بایستی

شما ببینید آیا برحسب من‌ذهنی عمل کرده‌اید؟ در این صورت کار بی‌مزد کرده‌اید. ما در کار بی‌مزدی که کرده‌ایم، که مسئله‌سازی کرده‌ایم، که مانع‌سازی کرده‌ایم، دشمن‌سازی کرده‌ایم، دردسازی کرده‌ایم، چون با خرد زندگی عمل نکرده‌ایم در این کار بی‌مزد خودمان را باخته‌ایم، گم شده‌ایم در آن.

ما دیگران را از خودمان نمی‌شناسیم، ما نمی‌فهمیم که این چیز ذهنی است که ما نیستیم، خودمان از جنس زندگی هستیم، شما شناخته‌اید؟ تو به هر صورت که بیایی بایستی، اگر شکل داشته باشد، ذهن بتواند ببیند، تو آن نیستی.

تو به هر صورت که آیی بیستی

که منم این، واللّٰه آن تو نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

و اگر بگوییم این چیزی که من ذهنم نشان می‌دهد آن هستم، خواهی دید که تو به دیگران احتیاج داری. اگر می‌بینی به مردم احتیاج داری، بدون دوست نمی‌توانی، تنها نمی‌توانی بمانی، بدان که من‌ذهنی داری. یک زمان



وقتی آدم‌ها در اطراف تو نیستند، یک دفعه در غم و اندیشه فرو می‌روی تا خرخره، و آن‌ها را می‌خواهی که تو را از این دریاورند.

توجه کنید آن‌ها فقط اطراف تو هستند که یک حس امنیت مصنوعی به تو می‌دهند. دیگران نمی‌توانند حس امنیت به شما بدهند. اشکال ما این است که دیگران را از خودمان باز نمی‌شناسیم، دچار کار بی‌مزد می‌شویم.

این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی

که خوش و زیبا و سرمست خودی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶)

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش

صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

جوهر آن باشد که قایم با خود است

آن عَرَض باشد که فرع او شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

اَوْحَد: یگانه، یکتا

این‌ها را دیگر می‌دانید. آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد تو آن نیستی، تو آن یکتا هستی.

خب، خب اگر می‌گویی «بیدار کن طرب را»، این‌ها را لابد می‌دانی. طرب به این آسانی بیدار نمی‌شود، «بر من بزن تو خود را» ای خدا، خودت را بر من بزن، این مفت به دست نمی‌آید.

شما نمی‌توانی بگویی «بیدار کن طرب را» ولی بلند بشوی بگویی من این هستم، با تمام هیجان‌اتش. تو باید بگویی من آن یکتا هستم که در ذات خوش و زیبا و سرمست هستم و من مرغ خودم هستم. من خودم، خودم هستم، دیگری نیستم. دیگری نمی‌تواند جنس من را تعیین کند، مرغ خودم هستم، صید خودم هستم، دام خودم هستم، همه‌چیز خودم هستم.

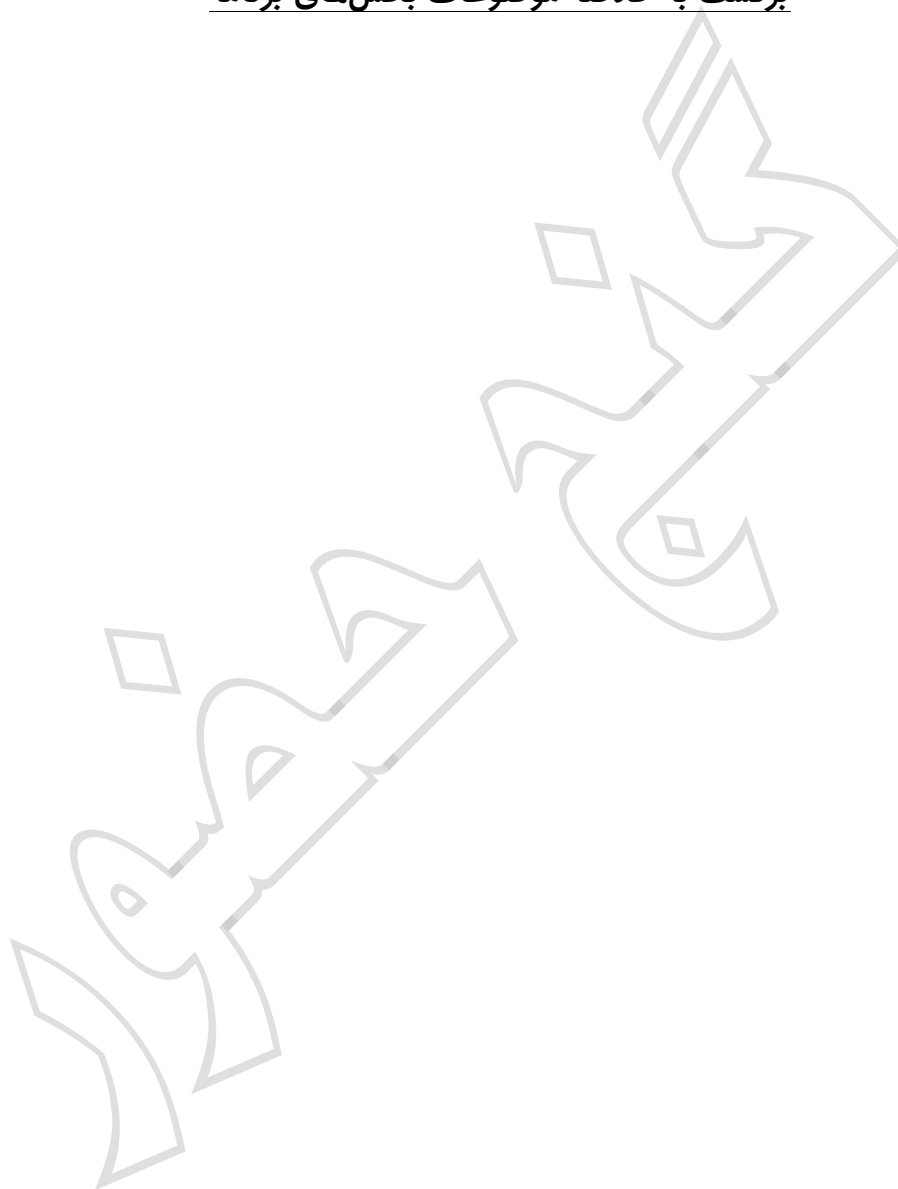
من یکتا هستم و من جوهری هستم که قائم به خودم هستم و «عَرَض»، چیز ساخته شده نیستم. من ذهنی و تمام آن چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد این‌ها تازه‌ساز هستند، حادث هستند، این‌ها من نیستم. اَلَسْتُ قَدَم است،



من از جنس خدا هستم، پس بنابراین فضاگشایی می‌کنم به صورت جوهر قائم به خودم می‌شوم و هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد از من جداست، نمی‌تواند به مرکز من بیاید.

♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦

برگشت به خلاصه موضوعات بخش‌های برنامه





امروز یک غزلی برایتان خواندم که شروع می‌شد با این عبارت «بیدار کن طَرَب را». یعنی انسان به خداوند می‌گوید که آن طرب حقیقی که در ذات من هست، من شناسایی کردم در خواب همانیدگی‌ها فرورفته و من من‌ذهنی درست کرده‌ام. من‌ذهنی یک جسم مجازی است و مشغول یک خوشی مجازی هستم، این را شناسایی کرده‌ام. و این کار تو است که مرا بیدار کنی و من متوجه شده‌ام که با من‌ذهنی‌ام هر فکری می‌کنم، هر عملی می‌کنم در راه بیدار کردن این طرب همه‌اش تخریب است، به نتیجه نمی‌رسد. اگر من بخواهم این من‌ذهنی را ادامه بدهم، هیچ موقع به این طرب نخواهم رسید. و من مسئولیت و مأموریت خودم را فهمیده‌ام که من باید به این طرب زنده بشوم و به صُنْع تو زنده بشوم، من نمی‌توانم در من‌ذهنی باورهای پوسیده را تکرار کنم و از صُنْع تو بازمانم. پس:

بیدار کن طَرَب را، بر من بزن تو خود را چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

پس آن شادی حقیقی را که در ذات تو است، من هم از جنس تو هستم، درحالی‌که من دخالت نمی‌کنم، تو بیدار کن و خودت را بر من بزن. بعد گفتیم تو خودت را بر من بزن یعنی این‌که من دیگر من‌ذهنی را نمی‌خواهم ادامه بدهم و شناسایی کرده‌ام که اگر با من‌ذهنی جلو بروم، او خودش را به من نخواهد زد. و اگر قرار باشد این چشم معیوب را ادامه بدهم و کورش نکنم، نابینایش نکنم و آن ببیند و چشم خداگونه‌مان را باز نکنیم، درست نخواهیم دید.

غزل به این ترتیب شروع شده و ابتدا توضیح دادم که درواقع این ابیات چه می‌گویند. ولی بعد از آن ابیاتی خواندم در طول برنامه که شما بدانید که فقط گفتن کافی نیست. و همین‌طور توضیح دادم که ما دو سطح داریم. یکی سطح «فهمیدن» است که مولانا می‌گوید «چراغ آبر» و یک سطح دیگری است که فضا باز می‌شود و ما از جنس زندگی می‌شویم، این سطح بسیار بسیار عمیق‌تری است که سطح فهمیدن به آن نمی‌رسد. و متأسفانه بیشتر مردم به فهمیدن قناعت می‌کنند و همین‌که می‌فهمند و این بیت‌ها را به فارسی ساده ترجمه می‌کنند، فکر می‌کنند تمام شد دیگر، ولی این بیت‌ها توانایی تبدیل دارند، مبدل هستند.

و امید من این هست که به این پیشنهاد من عمل کنید که عرض می‌کنم این بیت‌ها را تکرار کنید، تنها راه امید همین است. این‌که شما بتوانید از این چراغ آبر و عقل من‌ذهنی که به فهمیدن فقط قناعت می‌کند، به توضیح قناعت می‌کند، به توصیف قناعت می‌کند، این‌ها از جنس ذهن هستند. و به فکر درآوردن زندگی، توصیف آن به



درد نمی‌خورد. به درد می‌خورد تا ما بفهمیم که چکار باید بکنیم، چکار نباید بکنیم و این‌ها را ما با فهم توضیح می‌دهیم. ولی اگر شما متعهدانه ابیات را تکرار نکنید، این ابیات پیغامشان را به شخص شما که هیچ‌کس نمی‌تواند بدهد، باز می‌دهند، تحویل می‌دهند، باز می‌شوند.

شما فارسی‌زبان هستید و اگر گویش‌های دیگری هم دارید مثل مثلاً ترکی یا کردی یا هرچه، باز هم فارسی بلد هستید، تکرار کنید معنا روشن می‌شود. تکرار نکنید، من امیدوار نیستم که شما تبدیل بشوید.

این اشتباه را نکنید که فقط فهمیدن کافی است. فهمیدن، حتی توضیح دادن باز هم کافی نیست. و باید اجازه بدهید، چون من از این کار خیر دیده‌ام، مرتب تکرار می‌کنم. ممکن است شما زحمت بکشید به نتیجه نرسید، بگویید مولانا کار نمی‌کند. مولانا در سطح فهمیدن کار نمی‌کند، چیزی نیست که ما بخواهیم بفهمیم، توجه کنید چه می‌گوییم.

چیز فهمیدنی وجود ندارد در این زمینه، این از جنس بودن است، از جنس قائم بودن زندگی است، خود زندگی است، خود خدا است، بنابراین به سطح فهمیدن قناعت نکنید. همه من‌های ذهنی جهان، اکثر مردم در سطح فهمیدن با هم کار می‌کنند. الآن هم من در سطح فهمیدن دارم صحبت می‌کنم، مگر از یک حالت حضوری با خواندن این ابیات شما روشن‌تر ببینید، فضا را باز کنید، شناسایی کنید، دیدتان وسیع‌تر بشود. تکرار ابیات پشت‌سرهم به دفعات، شما را در هشیاری بالا نگه می‌دارد و شما را نگهبان کیفیت هشیاری‌تان در این لحظه می‌کند که پایتان نلغزد.

این زمان جز نفی ضدّ، اِعلام نیست

اندرین نشأت، دَمی بی‌دام نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷)

نشأت: آیشخور

هیچ لحظه‌ای بی‌دام نیست و من‌ذهنی ما را گیر می‌اندازد، برای این‌که ما عادت کرده‌ایم، شرطی شده‌ایم که برحسب همانیدگی‌ها فکر کنیم و از عقل جزوی استفاده کنیم. ما این‌جا نیامده‌ایم که عقلمان را درست کنیم، عقل من‌ذهنی را درست کنیم، من‌ذهنی بهتری بشویم. ممکن است شما بخواهید من‌ذهنی بهتری بشوید، عقل جزوی کم‌آسیبی داشته باشید. این امکان ندارد، من‌ذهنی آسیب خودش را به شما خواهد زد. اصلاً منظور خداوند این نبوده که شما من‌ذهنی بی‌خطر داشته باشید. منظور خداوند تبدیل است، تبدیل هشیاری جسمی به



هشیاری حضور. این منظور همه اشخاص است، اصلاً برای این آمده‌ایم ما، توجه می‌کنید؟ «ما کمان و تیراندازش خداست».

گر بپرّانیم تیر، آن نی ز ماست ما کمان و تیراندازش خداست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

و از اندیشه‌های فانی، خدا در ما زنده نمی‌شود. آنچه که در اندیشه نمی‌آید، آن خدا است.

هر چه اندیشی، پذیرای فناست آن که در اندیشه نآید، آن خداست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

ادامه می‌دهم که چه موانعی در این راه پیش می‌آید و چه چیزهایی را ما شناسایی می‌کنیم.

کار آن کارست ای مشتاق مست کاندر آن کار، ار رسد مرگت، خوش است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸)

تنها عملی که کار حساب می‌شود، همه‌مان مشتاق هستیم و مست، مشتاق زنده شدن به او هستیم ولو این که در ظاهر نشان نمی‌دهیم، که کاری کار حساب می‌شود که در آن کار ما مرگ من‌ذهنی خودمان را ببینیم. اگر به من‌ذهنی نمی‌میرید و من‌ذهنی کوچک‌تر نمی‌شود، این کار حساب نمی‌شود. اگر من‌ذهنی‌تان بزرگ‌تر می‌شود، عقل جزوی‌تان زیاده‌تر می‌شود و شما از کار خودنمایی می‌کنید، شما کار نمی‌کنید.

کار آن دارد که پیش از تن بده‌ست بگذر از این‌ها که نو حادث شده‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱)

کار عارف راست، کاو نه احوّل است چشم او بر کِشته‌های اوّل است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو
أحوّل: لوچ، دوبینی



کسی کار می‌کند که یا آن عملی کار دارد یا کار حساب می‌شود که قبل از تن بوده. یعنی شما یک جوری آن چیزی که جدیداً به وجود آمده، این تن ما، فکر ما، همه این چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد جدیداً درست شده، ولی یک عنصری، یک جوهری در ما هست که از آن‌ور آمده که پیش از تن بوده است. از این‌هایی که از نو حادث شده، فکرهای مختلف و باورهای مختلف و نمی‌دانم هم‌هویت‌شدگی‌های مختلف و شکل‌های مختلف و انسان‌های کوتاه و بلند و این‌ها، نقش‌ها و این رئیس است، این مرئوس است، این فلان است، از این‌ها بگذر تو.

و کار را آدمی مثل مولانا که عارف است می‌کند، که همه حواسش به «کِشت اول» است. کشت اول خود خداوند است که در شما کِشته شده و عارف به آن توجه دارد. عارف چشمش نافذ است، چشمش گذاره است، گفتیم از توی پوست زندگی را می‌بیند.

مولانا هدف گرفته آلتِ شما را، نه این چیزهای ظاهری. و شما یاد گرفته‌اید ظاهر ما که ذهن نشان می‌دهد بازی است، فضاگشایی جدی است. فضاگشایی کِشت اول را تقویت می‌کند. پس شما فضا را باز می‌کنید، فضا را باز می‌کنید، کِشت اول را نگاه می‌کنید.

در ضمن «أَحْوَل» یعنی دوبین. من ذهنی دوبین است، یکی از خاصیت‌هایش شما می‌بینید قضاوت خوب و بد ما است. شما مرتب در من ذهنی وضعیت این لحظه را که ذهن نشان می‌دهد، ارزیابی می‌کنید خوب، بد، خوب، بد. خوب باشد، خوشی‌تان می‌رود بالا، بد باشد، خوشی‌تان می‌آید پایین. کارش یک کار ساده بیهوده‌ای است که انسان حالش بستگی به همانیدگی‌ها داشته باشد و حتماً هم باید همانیده باشد، حتماً هم باید من ذهنی داشته باشد. من ذهنی خودش را در بین مردم جا انداخته.

از حَدَّث شُستم خدایا پوست را
از حوادث تو بشو این دوست را
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰)

حَدَّث: مدفوع

وقتی خودمان را پاک می‌کنیم، می‌گوییم خدایا من این پوست را می‌توانم بشویم با ذهنم، من دستم کثیف شده با صابون می‌توانم بشویم، ولی فضا را باز می‌کنم، با وضعیت‌ها که همانیده شده‌ام در گذشته، این‌ها را تو باید بشویی.



این شناسایی را هم کرده‌ایم تا این حوادثی که با آن همانیده شده‌ایم، این همانیدگی‌ها از بین نرود، ما طرب را در خودمان نمی‌توانیم بیدار کنیم. این‌ها کارهایی است که با تکرار می‌توانیم یاد بگیریم و انجام بدهیم.

و همین‌طور وضعیت فعلی ما سبب نمی‌شود که مانع بشود. توجه کنید، برای خیلی از ما انسان‌ها دید من‌ذهنی مسلط است. شما خودتان را ضعیف می‌بینید و پر از درد می‌بینید و می‌روید به سبب‌سازی، می‌گویید یک آدمی مثل من که این‌همه درد ایجاد کرده، این‌همه همانیدگی دارد، چه‌جوری درست می‌شود؟ شروع می‌کنید به فکر کردن و می‌خواهید با سبب‌سازی راه را پیدا کنید و با سبب‌سازی ارزیابی می‌کنید که خداوند به من نمی‌تواند کمک کند. این درست نیست. گفتیم در هر وضعیتی هستید، وضعیت را در نظر بگیرید و فضا را باز کنید، روی به او بکنید.

چارهٔ آن دل عطای مُبدلی‌ست

داد او را قابلیت شرط نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)

بلکه شرط قابلیت داد اوست

داد لب و قابلیت هست پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸)

مُبدل: بدل‌کننده، تغییردهنده

قابلیت: سزاواری، شایستگی

داد: عطا، بخشش

لب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

و «مُبدل» خداوند است، این را می‌شناسید دیگر، تبدیل‌کننده. چارهٔ این دل به‌اصطلاح ذهنی ما بخشش خداوند است که مبدل است و بخشش او بستگی به ارزیابی از ما به‌وسیلهٔ من‌ذهنی ندارد، که بگویید که قابلیت نداری، بلکه قابلیت بستگی به عطای او دارد. پس شما فضا را باز کنید تا او بخشش کند، خردش را به شما بدهد، هر لحظه خردش به فکر و عمل شما بریزد، شما قابل‌تر می‌شوید.

هرچه خودمان را در معرض دم افسونِ مُعْتَمَد در غزل قرار می‌دهیم، قابلیت‌مان، سزاواری‌مان، شایستگی‌مان بیشتر می‌شود. بنابراین خودتان را اگر پایین ارزیابی می‌کنید، از بخشش زندگی شما خودتان را محروم نکنید. اصلاً با فکرهای من‌ذهنی خودتان را ارزیابی نکنید، به حرف مولانا گوش کنید، تکرار کنید تا راه را پیدا کنید.

و:



منگر اندر نقش زشت و خوب خویش
بنگر اندر عشق و، در مطلوب خویش
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷)

منگر آن‌که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همت خود، ای شریف
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸)

تو به هر حالی که باشی، می‌طلب
آب می‌جو دایماً، ای خشک‌لب
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹)

مرتب این‌ها را می‌خوانیم که شما بلکه تکرار کنید تا وضعیت فعلی‌تان جلوی‌تان را نگیرد. من‌ذهنی از وضعیت فعلی استفاده می‌کند، می‌گوید از این وضعیت بد، شما قابلیت نداری که به خدا زنده بشوی، این حرف‌ها چیست. برای همین مولانا می‌گوید نقش زشت و خوب خودتان را ذهن نشان می‌دهد. به ارزیابی و قضاوت ذهنتان گوش ندهید، بلکه فضا را باز کنید عشقی که در آن‌جا به‌وجود می‌آید از ترکیب شما، یکی شدن شما با خداوند، به او نگاه کن.

و نگاه نکن با ذهنت که حقیر و ضعیف هستی، این فضا را باز کن، همت و خواست ایزدی را در خودت ببین که او می‌خواهد طربش را به تو بدهد، صنعتش را به تو بدهد، به تو کمک کند. به هر وضعیتی، به هر حالی می‌طلب. لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کن، آب آن‌وری را بجو ای خشک لب، ای که پژمرده شدی. این‌ها را البته می‌دانید.

گر نخواهم داد، خود ننمایم
چونش کردم بسته‌دل، بگشایم
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴)

خداوند می‌گوید اگر نمی‌خواستم بدهم، اصلاً نمی‌گذاشتم شما شناسایی کنید. این‌که شما الآن شناسایی می‌کنید این خوشی‌های ذهنی من که از چیزهای آفل می‌آید، این طرب اصلی نیست، اگر شناسایی کردید این را، پس می‌خواهد طربش را به شما بدهد، حوصله کنید، صبر کنید.

اگر نمی‌خواستم بدهم که شما چه‌جوری می‌توانستید بفهمید یک همچو چیزی وجود دارد؟ اگر می‌خواستم شما را در من‌ذهنی و دردها نگه دارم، به شما که آن بوسه را نمی‌دادم، واقعه را نشان نمی‌دادم! بالاخره در جهان



یک عده‌ای بوده‌اند که خداوند را دیده‌اند دیگر که این چیزها را می‌گویند، مثل پیغمبران، مثل مولانا، بزرگان ما.

آ‌چ‌ط‌ور شما نبینید؟! حتماً یک اشکالی وجود دارد. خب اشکال را این ابیات رفع می‌کنند. من تو را بسته‌دل کردم، متقبض کردم، رها کن ادارهٔ خودت را با من ذهنی، بگذار من باز کنم تو را. بسته‌دل کردم، من کردم. چرا؟ به حرف من گوش نمی‌دهی! تو کمائی، من تیرانداز. کمان که دخالت نمی‌کند در تیر انداختن. تو گوشی ما زبان. ما این را نمی‌فهمیم.

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتوا (مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۶۲۲)

ما همیشه گوشیم، ولی شروع کردیم به صحبت کردن از طریق من‌ذهنی. این برای زندگی قابل قبول نیست. توجه می‌کنید؟

پس شما خاموش باشید اَنْصِتوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

یعنی آدم‌ها با هم صحبت می‌کنند، الآن با من‌ذهنی صحبت می‌کنند، می‌گویند شما حرف نزنید با من‌ذهنی، بگذارید من صحبت کنم از طریق زندگی با خردم. ما نمی‌گذاریم، در نتیجه بسته‌دل شده‌ایم.

با سلیمان، پای در دریا بنه تا چو داوود آب سازد صد زره (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

شما فضا را باز می‌کنید با سلیمان وارد فضای یکتایی می‌شوید، وارد دریا می‌شوید، تا همان‌طور که داوود زره می‌ساخت، هشیاری، این فضای گشوده‌شده، برای شما زره بسازد. زره بسازد که دیگر از آسیب من‌های ذهنی اطرافتان مصون باشید.

مرغ، کاو بی این سلیمان می‌رود عاشقِ ظلمت، چو خُفاشی بُود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۲)



با سلیمان خو کن ای خفاشِ رد تا که در ظلمت نمائی تا ابد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۳)

ظلمت: تاریکی

رد: مردود

ما همه مرغانی هستیم که بی سلیمان می‌رویم. سلیمان رمز خداست. مرغی که بی این سلیمان می‌رود، اگر به سلیمان دسترسی نداریم، انسان‌هایی که به حضور زنده هستند مثل مولانا، این‌ها همه نماینده سلیمان هستند. پس سلیمان یعنی دو جور موجود، یکی خداوند است که با فضاگشایی وصل می‌شویم. اگر نمی‌توانیم، همین ابیات مولانا، انسانی که به او زنده شده سلیمان است.

مرغ، انسانی که نه با مولانا می‌رود، نه فضا را باز می‌کند، عاشق ظلمت من‌ذهنی می‌شود، تاریکی من‌ذهنی می‌شود، جهل من‌ذهنی می‌شود، عاشق سبب‌سازی می‌شود، عاشق عقل جزوی می‌شود، عاشق درد می‌شود، عاشق رَیْبُ الْمُنُون می‌شود. حوادث بد اتفاق می‌افتد، نمی‌داند چرا اتفاق می‌افتد. مانند خفاش عاشق ظلمت می‌شود.

ای انسانی که مثل خفاش مردود هستی، پس من‌ذهنی مردود است. شما نمی‌توانید من‌ذهنی را نگه دارید هی تندتند بگوی:

بیدار کن طَرَب را، بر من بزن تو خود را چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

من‌ذهنی را سالم نگه دارید با سبب‌سازی، فقط در سطح فهمیدن این‌ها را بخوانید! نه اثر نمی‌کند. ولی زیاد که تکرار می‌کنید، در درون این فکرها به جنبش درمی‌آیند. برای همین می‌گوید که، اهتزاز یعنی جنبش، پویایی. شما نگاه کنید چندتا بیت می‌خوانید می‌بینید فکرها در درون شما هی می‌جنبند، هی راه نشان می‌دهند. به هر طرف که نگاه می‌کنید یک بیت یادتان می‌آید، راه نشان می‌دهند، به جنبش درمی‌آیند. اهتزاز یعنی جنبش.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)



اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

پس ای انسانی که من ذهنی داری، مثل خفاش رد هستی. رد هستی یعنی خداوند می‌خواهد به تو کمک کند، می‌خواهد دیدش را بدهد به تو، مگر نمی‌گویی که «چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را»؟ چشم بد من را کور کن. خب چشم بدت را باز کرده‌ای، چشم خوبت را بسته‌ای، اصرار هم داری، به درد هم می‌افتی، باز هم متوجه نمی‌شوی! «با سلیمان خو کن ای خُفاشِ رد»، تا ابد در جهل من‌ذهنی، تاریکی من‌ذهنی نمایی.

بعد از این حرفی‌ست پیچاپیچ و دور با سلیمان باش و دیوان را مشور (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲)

مشور: مشوران، تحریک نکن

حالا که این‌ها را فهمیدیم ما، دیگر نرو ذهن سبب‌سازی کنی، پیچیده، بحث و جدل و گم بشوی در فکرهایت. این داستان من‌ذهنی خیلی پیچاپیچ و دراز است. فضا را باز کن با سلیمان باش و دیوها، دیوها موجوداتی هستند که شما با آن‌ها همانیده شده‌اید.

همانیدگی‌ها دیو هستند، شما این‌ها را نشوران، بر علیه‌ات نشوران، حرف نزن. من‌های ذهنی هم دیو هستند، آن‌ها را نشوران. درست است؟ تحریک نکن. من‌ذهنی‌ات را و اجزایش را تحریک نکن. دردهایت را بالا نیاور. شما نیا دردهایت را بالا بیاوری، بنشینی بحث کنی، جدل کنی، تحلیل کنی، این درد از کجا آمده، چه کسی چه کاری کرده سی سال پیش، این‌ها از آن‌جا ناشی شده! این‌ها را رها کن تو، بیا فضا را باز کن، بگذار همه این‌ها بسوزد، بیفتد.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

خداوند نمی‌خواهد تو بروی دیوان را بشورانی، تحریک کنی. می‌خواهد فضا را باز کنی، او را بیاوری به مرکزت، چیزها را نیاوری، پرهیزکار بشوی، زاهد یعنی پرهیزکار. تا این چیزها که در مرکزت می‌آید، تو با غرض می‌بینی، با مقصود و منظور می‌بینی، برحسب عدم نمی‌بینی، این را بگذاری کنار و ناظر و شاهد ذهنت بشوی، ناظر و شاهد زندگی بشوی.



در شب دنیا که محجوب است شید ناظر حق بود و زو بودش امید (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

شید: خورشید

این‌ها را در مورد البته حضرت رسول می‌گوید، در مورد همه صادق است. در شب دنیا که خداوند پوشیده هست در ذهن، شما ناظر حق می‌شوید، یعنی ناظر زندگی می‌شوید و تماشا می‌کنید ذهنتان را. ناظر حق می‌شوید و از او امید دارید، نه از ذهن. «زو بودش امید»، از او امید دارید، یعنی از همانیدگی‌ها امید ندارید، امید زندگی، امید هویت، امید خوشبختی، هیچ چیزی، امید غذا. تا غرض بگذاری و ناظر شوی، شاهد شوی.

دی شوی، بینی تو اخراج بهار لیل گردی، بینی ایلاج نهار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲)

دی: زمستان

اخراج: بیرون کردن

لیل: شب

ایلاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر

نهار: روز

توجه کنید. شما می‌گویید که «بیدار کن طرب را»، پس باید بدانی که این تشکیلات من‌ذهنی که خوشی‌های کاذب دارد، این باید برای تو زمستان جلوه کند. تمام آن خودنمایی‌ها و خوشحال شدن‌ها برای ارائه یک چیزی، یکی تلایش را نشان می‌دهد، یکی خوشگلی‌اش را، یکی قدرت بدنی‌اش را، یکی رنگش را، یکی لباسش را، یکی سوادش را، یکی مقام سیاسی‌اش را، اجتماعی‌اش را، از این چیزها، استادی‌اش را نشان می‌دهد و خوشی می‌گیرد، به این‌ها باید زمستان بشوی، بگویی این‌ها زمستان است، این بهار نیست.

و این کار در حوالی سی‌سالگی خیلی مشکل است. شخصی می‌خواهد خودش را به‌عنوان غرض و همانیدگی ارائه کند. باید بفهمد که دارد خراب می‌کند، این درست نیست. پس زمستان بشوی، دی یعنی زمستان، زمستان بشوی نسبت به شکوفایی من‌ذهنی، می‌بینی که بهار زندگی از تو می‌آید بیرون. بهار زنده شدن به خداوند، از نظر شادی عرض می‌کنم، بهار زندگی، خداوند، در شما طرب است، صنع است.

ولی ما تکرار فکرهای پوسیده، قطع شدن صنع، خوشی‌های ذهن، شما چقدر زیبا هستید ما خوشحال می‌شویم، می‌رویم به یک مجلسی می‌بینیم به ما دارند نگاه می‌کنند، بله دارند نگاه می‌کنند، تحویل گرفته‌اند ما را، همه به ما احترام می‌کنند، خوشحال می‌شویم. باید زمستان بشویم.



می‌توانی بشوی؟ اگر درک کنی، ابیات را بخوانی، می‌توانی بشوی. بگویی که بهار من این فضای گشوده شده است. شب می‌شوم، می‌گویم این دید من ذهنی شب است، هیچ چیزی نمی‌بینم. فهمیدن من فایده ندارد، باید به وسیله زندگی ببینم. شب می‌شوم، همین که شب بشوم نسبت به من ذهنی، من ذهنی را شب ببینم، یک دفعه می‌بینم که روز آمد، روز بوده. و چون ذهن را روز می‌بینم و ذهن را بهار می‌بینم، دیگر از بهار واقعی و روز واقعی خبری نیست. این بیت بسیار مهم است و مبتنی به یک آیه قرآن است. آیه اش هم این است:

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ»

«این بدان سبب است که خدا از شب می‌کاهد و به روز می‌افزاید و از روز می‌کاهد و به شب می‌افزاید. و خدا شنوا و بینا است.»

(قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶۱)

«این بدان سبب است که خدا از شب می‌کاهد و به روز می‌افزاید»، اگر این بیت را نخوانیم، ما نمی‌توانیم بفهمیم این آیه چه می‌گوید. می‌گوید «این بدان سبب است که خدا از شب می‌کاهد و به روز می‌افزاید و از روز می‌کاهد و به شب می‌افزاید.» چه شد؟ هیچ چیز، ولی معنی دارد. «و خدا شنوا و بیناست.»

معنی اش چیست؟ معنی اش این است که خدا از من ذهنی که شب است، از آن می‌کاهد و به روز زنده شدن به خودش می‌افزاید. دائماً در این کار است. و از روز می‌کاهد، برای این که شما من ذهنی را روز می‌بینید، مرتب از او می‌کاهد و آن چیزی که الآن شب می‌بینی، دیدن برحسب عدم را شب می‌بینی، به آن می‌افزاید.

ما من ذهنی داریم، می‌گوییم عدم چیست؟ زنده شدن به زندگی یعنی چه؟ فضاگشایی یعنی چه؟ همین سبک زندگی که من هی متقبض می‌شوم و برحسب همانیدگی‌ها پُر می‌دهم و می‌آیم بالا و سعی می‌کنم تمام همانیدگی‌ها را بالا ببرم، از هر طرف که نگاه می‌کنم خوشی اضافه می‌شود، این بهار من است دیگر. نه بابا جان! این بهار نیست. شما فضا را باز کن، ببین که خداوند دارد از من ذهنی کم می‌کند، به آن یکی اضافه می‌کند.

«و خدا شنوا و بینا است.» دائماً می‌بیند شما را چکار می‌کنید. پس چه خوب است که فضا را باز کنیم، حالا که او می‌بیند به ما کمک کند، دیدش را بدهد به ما. از این جا شروع کرده‌ایم، ما شروع کرده‌ایم ها!

بیدار کن طَرَب را، بر من بزن تو خود را

چشمی چنین بگردان، کوری چشم بد را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)



یعنی دارید شما به خداوند می‌گویید، چشمِ بدِ من که من‌ذهنی است، آن را ببند، چشمِ خودت را بده به من. من این چشم را نمی‌خواهم، این را شناسایی کرده‌ام. خب این‌ها شرایطش است.

رسیدیم دوباره به غزل. من غزل را یک خرده دیگر توضیح می‌دهم برایتان در وقت باقیمانده. این سه بیت را دوباره می‌خوانم. این سه بیت مهم هستند.

بیدار کن طَرَب را، بر من بزن تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چشمِ بد را
خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زن چو عیسی، افسونِ مُعْتَمَد را
ای رویت از قمر به، آن رو به روی من نه
تا بنده دیده باشد، صد دولت اَبَد را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

مُعْتَمَد: اعتماد کرده‌شده

افسونِ مُعْتَمَد: اوراد و اذکاری که مؤثر و کارا باشد. در این‌جا مراد، جلوه‌های حیات‌انگیز و توان‌آفرین حقّانی است.

پس خدایا، ذاتِ خودت را که شادی است در من بیدار کن. من شناسایی کردم این به خواب رفته. من فضا را باز می‌کنم از جنس من‌ذهنی نمی‌شوم. تو خودت را به خودت بزن، من دیگر خودت شده‌ام. این‌ها را من باید بکنم ها! با همین فهمیدن.

اگر بیت‌ها را بخوانیم، خیلی کارها را نکنیم، مقاومت نکنیم مثلاً. شما می‌دانید مقاومت چیست دیگر. مقاومت گفتیم یعنی چیزی که ذهن نشان می‌دهد برای شما جدی می‌شود. این یک معنی مقاومت است. شما جلوی آن می‌ایستید، برای این‌که فکر می‌کنید این زندگی به شما نمی‌دهد. یک چنین چشمی را بگردان و چشمِ من‌ذهنی من را کور کن، نمی‌خواهم ببینم.

خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زن چو عیسی، افسونِ مُعْتَمَد را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

مُعْتَمَد: اعتماد کرده‌شده

افسونِ مُعْتَمَد: اوراد و اذکاری که مؤثر و کارا باشد. در این‌جا مراد، جلوه‌های حیات‌انگیز و توان‌آفرین حقّانی است.



خودت را به من بزن دوباره می‌گوید. زنده کردن این است، پس تا خداوند خودش را به ما نزند ما مُرده باقی خواهیم ماند و افسونِ معتمد، قابل اعتماد و زنده‌کننده از آن‌ور می‌آید با فضاگشایی. و ما داریم اقرار می‌کنیم که ما مُرده هستیم در ذهن. اگر این طرب را بیدار نکند، خوشی‌های ذهنی همین مردگی است.

ای رویت از قمر به، آن رو به روی من نه تا بنده دیده باشد، صد دولت ابد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

و داریم دوباره اقرار می‌کنیم که روی تو از تمام چیزهایی که با ذهن می‌شناسم و خیلی زیبا هستند، از جمله ماه شب چهارده، بهتر است، یعنی من حتی ماه شب چهارده را هم به صورت صورت به دلم راه نمی‌دهم، تو بیا رویت را به من بکن و به روی من بگذار. رویت را به روی من بگذار یعنی ما یکی بشویم.

الآن خواندم قابلیت را من ملاک نمی‌دانم، یعنی شما می‌گویید، قابلیت و سزاواری ذهنی را من ملاک نمی‌دانم، در هر وضعیتی باشم رو به او می‌کنم. من بنده شدم، من تسلیم شدم. هر لحظه فضا را باز می‌کنم. چیزهای ذهنی را جدی نمی‌گیرم، اهمیت نمی‌دهم، تو بیا به جاودانگی خودت من را زنده کن. بعد می‌گوید:

در واقعه بدیدم، کز قند تو چشیدم با آن نشان که گفתי این بوسه نامزد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

واقعه: قیامت
نامزد: خاص، اختصاصی، یادگار

اگر این غزل را بخوانیم و این ابیاتی هم که من خواندم شما تکرار کنید، واقعه قیامت کوچک است، یک لحظه شما به عنوان امتداد خداوند که هشیاری است خودتان را به صورت خداوند تجربه می‌کنید، این واقعه است، اصلاً واقعه یعنی قیامت. در مورد ما قیامت‌های کوچک اتفاق می‌افتند. می‌گوید:

مرا عاشق چنان باید که هر باری که برخیزد قیامت‌های پُرآتش ز هر سویی برانگیزد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۴)



یعنی عاشق من باید طوری باشد که به هر سویی که نگاه می‌کند آن سو را بی‌اثر کند، به هر سو که کشیده می‌شد، پس قیامت‌های زیادی برای من وجود دارد. هر دفعه هر سو را که خنثی می‌کنم، شناسایی می‌کنم، آن سو که سوی ذهنی است من را نمی‌تواند بکشد و واقعه اتفاق می‌افتد.

بله، اگر به‌طور کامل به او زنده بشوم، این دیگر قیامت بزرگ من است. یک قیامت بزرگ دیگر هم هست که در طول زمان بی‌نهایت که همه‌چیز در کائنات به او زنده می‌شوند، این حالا خیلی مانده، ولی من می‌توانم به قیامت خودم الآن برسم.

قیامت یعنی بلند شدن براساس خداوند ایستادن، این قیامت است، قائم شدن به ذات خود. و اگر این ابیات را تکرار کنیم، این اتفاق می‌افتد. پس واقعه به شما اتفاق می‌افتد. به شایستگی و سزاواری شما هم نیست، بگویید من سزاوار این نیستم.

پس واقعه برای من اتفاق افتاد یا می‌افتد. حتماً برای شما هم اتفاق افتاده، اگر نیفتاده بود، اصلاً این‌ها را گوش نمی‌کردید شما. شما هم شناسایی واقعه کرده‌اید که من از قند تو که همان طرب است، شادی بی‌سبب است چشیدم.

با آن نشان، نشانش چه بود؟ نشانش این بود که گفتم این بوسه فقط مال تو است. من فهمیدم که فقط من هستم که به بی‌نهایت تو می‌توانم زنده بشوم. یک لحظه بی‌نهایت شدم، یک لحظه، این لحظه ابدی را تجربه کردم.

خب ذهن این‌ها را می‌پوشاند البته. ذهن می‌گوید این‌ها خواب بود، اتفاقی بود افتاد، چیزی نبود. برگرد به همین سبب‌سازی، اشتباه کردی دیگر. مگر نخواندیم امروز گفت اگر این کارها را بکنی، شیطان می‌گوید که تو گمراه شدی؟ می‌خواهی همانیدگی‌ها را بیندازی؟ می‌خواهی فقیر بشوی؟ می‌خواهی بیچاره بشوی؟ می‌خواهی بی‌نوا بشوی؟ می‌خواهی دوستان را از دست بدهی؟ کجا داری می‌روی؟ یعنی چه که همانیدگی‌ها را بیندازم، دردها را بیندازم؟ شما هم از ترس بانگ آن دوباره از یقین می‌گریزی به ضلالت.

بله می‌بینید. این افسانه من ذهنی است [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)]، درست است که این ادامه دارد بر ما، ولی اگر هی فضاگشایی، فضاگشایی و متعهد به مرکز عدم بشویم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، واقعه اتفاق می‌افتد، فضا گشوده می‌شود، ما یک لحظه حس می‌کنیم که به شادی بی‌سبب رسیدیم.



شادی بی سبب شادی‌ای که از سبب‌سازی ذهن تولید نمی‌شود، این همان طرب است، شادی ذاتمان است. بهترین نشان شادی است که شما هم آرامش دارید، می‌بینید حس امنیت، عقل، هدایت و قدرت را از او می‌گیرید. حس امنیتی که از چیزها نمی‌آید. در من ذهنی چه جوری شما حس امنیت می‌گیرید؟ می‌گویید من یک همسر دارم، بچه دارم، فامیل دارم، دوست دارم، پول دارم، این‌ها پشت من هستند دیگر، هی می‌شماری. این حس امنیت کاذب است، این را ذهن ایجاد می‌کند. اگر حس امنیت داریم، چرا دائماً می‌ترسیم؟ شما یک من‌ذهنی نشان بدهید که نمی‌ترسد.

چون شدی مَن کانَ لِلَّهِ از وَلَه
من تو را باشم که کانَ اللهُ لَهُ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹)

وَلَه: حیرت

این را از زبان زندگی می‌گوید. می‌گوید چون شدی برای خدا، اگر برای خدا باشی از عشق، از وله، از حیرت من برای تو خواهم بود. یعنی زندگی می‌گوید اگر تو برای من باشی، من هم برای تو هستم. «من تو را باشم که کانَ اللهُ لَهُ» که البته می‌دانید این حدیث است.

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

(حدیث)

می‌دانید. و:

یا رب اَتِمِّمْ نُورَنَا فِي السَّاهِرَةِ
وَأُنْجِنَا مِنْ مَفْضِحَاتِ قَاهِرَةِ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲)

«پروردگارا، در عرصه محشر نور معرفت ما را به کمال رسان. و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.»

ساهره: عرصه محشر، روز قیامت
مَفْضِحَات: رسواکنندگان



این‌ها را شما دیگر می‌دانید. این «السَّاهِرَة» یعنی قیامت. «پروردگارا، در عرصه محشر»، یعنی همین الآن در این لحظه، «نور معرفت ما را به کمال رسان». شما فضا را باز می‌کنید، باز می‌کنید و دعایتان این است. در غزل هم چیست؟ می‌گوید این جام را پر کن، بی‌رحم‌وار به من بده. درست است؟

این را برای «کامل کردن» بیتی است که به هر دو بیت غزل می‌خورد. خدایا، تمام کن نورت را در قیامت یعنی این لحظه و من را از رسواکنندگان قهار نجات بده. رسواکنندگان قهار چه کسانی هستند؟ هر همانیدگی که می‌آید به مرکز رسواکننده قهار است، رحم نمی‌کند.

حالا در غزل می‌گوید تو هم رحم نکن. حالا که این همانیدگی‌ها به شما رحم نمی‌کنند شما هم به این همانیدگی‌ها رحم نکنید، هر چیزی را شناسایی کردید بیندازید. بدانید که این‌ها رسواکننده قهار هستند، بالاخره آبروی ما را می‌برند.

شما ده سال کار می‌کنید، یک‌دفعه یک جایی خشمگین می‌شوید، اگر آن‌جا خشم مانده باشد، خودش را نشان می‌دهد، ترس نشان می‌دهد، حسادت نشان می‌دهد که پایین می‌گوید.

جوهر آن باشد که قایم با خود است

آن عَرَض باشد که فرع او شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

چندین بار در هر جلسه این را می‌خوانیم. جوهر انسانی آن است که قائم به ذات بشود، شما بیایید قائم به ذات بشوید، از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد جدا بشوید و هرچه ذهن نشان می‌دهد عَرَض است. ما الآن من‌ذهنی داریم، متکی به چیزها هستیم. شما نگاه کنید دیگر، به یادتان بیاورید من امید به چه دارم، به که دارم؟ یک‌دفعه می‌بینید که همسرتان، دوستانتان یادتان می‌افتد، پولتان یادتان می‌افتد.

اگر قائم به ذات بشوید، آن‌ها دیگر یادتان نمی‌افتد، برای این‌که دیگر در درون زنده به او هستید. اصلاً چیز ذهنی در مرکزتان نیست که دیگر از آن کمک بگیرید. پس جوهر بیدار شده قائم به ذات است، شما هم هستید، فقط کافی است شناسایی کنید که من طرب را می‌خواهم، صنع را می‌خواهم و این چشم بد را که برحسب همانیدگی‌ها می‌بینم نمی‌خواهم.

این بیت را خواندیم:



در واقعه بدیدم، کز قند تو چشیدم با آن نشان که گفתי این بوسه نامزد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

واقعه: قیامت
نامزد: خاص، اختصاصی، یادگار

«نامزد را» یعنی اختصاص به ما دارد، فقط به انسان. مسئولیت ما است که به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشویم. ما شناسایی کرده‌ایم که من ذهنی کوچک است، یک چراغی است برای روشن کردن یک چراغ دیگر.

جان فرشته بودی، یا رَب، چه گشته بودی؟ کز چهره می‌نمودی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا: فرزندی برای خود نگرفت، اشاره به آیه ۱۱۱، سوره اسراء (۱۷).

«می‌نمودی» یا «می‌نمودی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا؟» «لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا» یعنی فرزندی برای خود نگرفت. خداوند فرزندی برای خودش نگرفته، فرزند ندارد. درست است؟ یعنی ما به عنوان آلت فرزند او نیستیم، امتدادش هستیم، ما خودش هستیم. شما می‌گویید اگر ما خودش هستیم، پس این من ذهنی چیست؟ من ذهنی را ما درست کردیم، حادث است. داریم بیدار به این می‌شویم دیگر. می‌شود بیدار بشویم به این که می‌گوید هرجا باشید شما، او با شماست، بلکه خود شماست.

ولی این من ذهنی ما را به اشتباه انداخته. ما فکر می‌کنیم من ذهنی هستیم و من ذهنی را پایه قرار می‌دهیم، براساس آن می‌افزاییم به دویی، می‌گوییم یکی من یکی هم یک خدای تصویری در آسمان‌ها. آن خدا نیست که. «جان فرشته بودی، یا رَب، چه گشته بودی؟» یعنی این فرشتگی من که فضا را باز کردم جانم تو بودی که من هم آن بودم. واقعه یعنی این دیگر. فضا را باز کنم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، بله؟

این فضای گشوده شده است، این فضای گشوده شده که مرکز عدم است فرشتگی من است. یادتان است دیگر؟ «چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند»، فرشتگی من با خداوند یکی است. نفس و شیطان هم یکی هستند، این‌ها را می‌دانید.

نَفْس و شیطان، هردو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)



چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

جانِ فرشتگی من بودی، «یا رَبِّ، چه گشته بودی؟» یعنی شده بودی من، من تو شده بودم، عجب پدیده‌ای! و من دیدم که از چهره تو، تو داشتی می‌گفتی که من فرزند ندارم. اگر تو فرزند نداری، پس من خودت بودم، تو خود من بودی. چه پدیده شگفت‌انگیزی! نمی‌دانستم، من ذهنی نگذاشته [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] من این موضوع را بدانم. من فکر کردم ما همه فرزند تو هستیم واقعاً. نه ما فرزند تو نیستیم، ما خود تو هستیم. بله، این را می‌گوید، قبلاً نشان دادم:

«وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ وَكَبِّرَهُ تَكْبِيرًا»
 «بگو: سپاس خدایی را که فرزندی ندارد و او را شریکی در مُلک نیست و به مذلت نیفتد که به یاری محتاج شود. پس او را تکبیر گوی، تکبیری شایسته.»
 (قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۱)

«بگو: سپاس خدایی را که فرزندی ندارد»، اگر فرزندی ندارد، پس ما خودش هستیم. خب الآن چرا خودش نمی‌شویم؟ برای این‌که خودمان نمی‌گذاریم، با سبب‌سازی نمی‌گذاریم. شما همین را یاد می‌گیرید که با سبب‌سازی، با عقل جزوی، با عینک همانیدگی‌ها، با من‌ذهنی به خودتان لطمه نزنید، بد نبینید.

برای چه می‌گوید که «کوری چشَمِ بَد را»؟ چشم بد می‌گوید خداوند فرزند دارد، خداوند شریک دارد، یکی‌اش هم من هستم، چون من هم تصمیم می‌گیرم، ولی ما الآن می‌دانیم ما کمان و تیراندازش خداست. من گوش هستم، او زبان. من باید اَنْصِتُوا کنم، او حرف بزند. او باید خردش را به فکر من بریزد و من او هستم، او من هست و این باید در عمل پیاده بشود. «و او را شریکی در مُلک نیست»، ما می‌گوییم هست در من‌ذهنی، و او به مذلت و پستی نیفتد که به یاری محتاج شود. اگر او نمی‌افتد، پس ما چرا می‌افتیم؟

و ما چرا به یاری غیر احتیاج داریم؟ خب اگر بخواهیم او را تحسین کنیم و بزرگ کنیم، باید خودمان را بزرگ کنیم. خودمان را چه‌جوری بزرگ کنیم؟ برحسب من‌ذهنی؟ نه، من‌ذهنی را صفر می‌کنیم، از این‌ور فضا را باز می‌کنیم، بی‌نهایت می‌شویم. این‌طوری بزرگ می‌کنیم. پس «تکبیری شایسته» یعنی بی‌نهایت شو. ما به بی‌نهایت شدن داریم می‌رویم. درست است؟ این هم فهمیدیم.



غرقه نوری که او لَمْ یُولَد است لَمْ یَلِدْ لَمْ یُولَد آن ایزد است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۵)

گفتیم دیگر، این آیه‌ای که الآن خواندیم به علاوه سوره توحید، این‌ها مدارکی هستند برای مسلمانان که واقعاً خدا یکی است و بگو که خدا یکی است و او بی‌نیاز است و این‌ها خاصیت‌های ما هم هست دیگر. پس ما هم فرزندی نداریم و ما زاده نمی‌شویم، شما می‌گویید پس این چیست ما از شکم مادرمان آمدیم بیرون؟ این فرم است، این حادث است دیگر، این می‌ریزد دیگر، این عَرَض است، هیچ است، موقت است، آفل است.

شما آمده‌اید به آن قَدَم، به آن کشت اولیه زنده بشوید. زنده بشوید، بی‌نهایت می‌شوید. و پایین هم می‌گوید صد دولت ابد پیدا می‌کنید، یعنی جاودانه می‌شوید. شما فقط تجربه کنید که نظیر شما در این جهان نیست. اگر نظیر شما در این جهان نیست، پس نظیر خدا در این جهان نیست دیگر. پس نظیر شما هم نیست. پس شما خودتان را چرا مقایسه می‌کنید؟ بله، به عنوان من‌ذهنی مقایسه می‌کنید. من‌ذهنی براساس داشته‌ها و همانیدگی‌ها درست شده، براساس همانیدگی و هم‌هویت‌شدگی درست شده.

«لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَد.»

«نه زاده است و نه زاده شده.»

(قرآن کریم، سوره توحید (۱۱۲)، آیه ۳)

یعنی نه چیزی را زاده و نه زاده شده خداوند. شما هم عین این. درست است؟ پس آن که از شکم مادر آمده بیرون، فرم، آن حادث است. برای این‌که شما آمده‌اید در شکم مادران، خودتان را ساختید، از آن‌جا آمده‌اید بیرون، بعد ذهن را ساختید، من‌ذهنی را ساختید و این یک چراغ ابتر بوده برای روشن شدن آن چراغ عظیم، آن چراغ عظیم هم درحالی‌که جوهر شما به خود قائم است روشن می‌شود و مرتب زندگی می‌خواهد آن را روشن کند.

او روشن می‌خواهد بکند، ما فوتش می‌کنیم. هر لحظه او می‌خواهد روشن کند، می‌خواهد واقعه بشود، حتی آمده به ما درد داده، مریض کرده، بی‌مراد کرده برای این. ولی ما بی‌مراد می‌شویم، بدبخت می‌شویم، مریض می‌شویم، باز هم نمی‌فهمیم برای چه. می‌گوییم شانس نداریم. نه، ما شانس داریم، او هم لحظه به لحظه دنبال این کار است، ولی برحسب من‌ذهنی می‌بینیم، خودمان را من‌ذهنی می‌دانیم، من‌ذهنی را می‌خواهیم زنده نگه داریم و جلوی زنده شدن به خداوند را و طرب را گرفته‌ایم.



جان فرشته بودی، یا رَب، چه گشته بودی؟ کز چهره می نمودی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا: فرزندی برای خود نگرفت، اشاره به آیه ۱۱۱، سوره اسراء (۱۷).

یعنی در آن واقعه تو واقعاً می خواستی بگویی که تو فرزند نداری، تو خودت هستی، در همه خودت هستی. این را می خواستی بگویی؟ فهمیدیم ما؟ بله، فهمیدیم.

چون دست تو کشیدم، صورت دگر ندیدم بی هوشی آی بدیدم، گم کرده مر خرد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

پس در این واقعه، در این لحظه آیا می خواهید دست خدا را بکشید؟ یا دوباره بروید سبب سازی، دست ذهن را بکشید، این دنیا را بکشید؟ این جاست که شما باید انتخاب کنید. او می گوید باید دست او را بکشیم. «چون دست تو کشیدم» و دست ذهن را نکشیدم، دیگر من ذهنی نشدم. خیلی خیلی مهم است که بفهمیم این ما هستیم که دستان را دراز می کنیم.

او منتظر است که ما به هوش بیاییم، خردورزی کنیم، فضا را باز کنیم، خودمان بفهمیم، تقلید نکنیم، حواسمان به خودمان باشد، کار کنیم، کار کنیم، «کوشش بیهوده به از خفتگی».

دوست دارد یار، این آشفته گی کوشش بیهوده به از خفتگی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹)

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او می غیژ و، او را می طلب (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

لوک: آن که از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی، به زانو و دست راه رود.

خفته: خمیده

غیژیدن: مانند کودکان چهار دست و پا راه رفتن

بی ادب هم هست هر جور به سوی او برو، به وضعیت نگاه نکن.



حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

در هر وضعیتی هستی رو به او کن. درست است؟ خداوند فقط شما را از این کار منع نکرده است. پس منع کرده است بروم ذهن، الآن فهمیدم، دست او را می کشم. دست او را با ذهن می کشم؟ نه، نه. دست او را با ذهن بکشم، می روم سبب سازی. این اشتباه است دیگر. برای همین می گوید: «اندرین نَشأت، دَمی بی دَم نیست».

این زمان جز نفی ضدّ، اعلام نیست اندرین نَشأت، دَمی بی دَم نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷)

نَشأت: آیشخور

یک عده ای دست او را با ذهن می کشند، نمی شود. «چون دست تو کشیدم»، صورت دیگر رفت، یعنی من ذهنی محو شد. بیهوش شدم نسبت به من ذهنی، به هوش آمدم به هشیاری نظر، به تو و من ذهنی ام و عقلش گم شد، عقل جزوی گم شد. یعنی این افسانه من ذهنی رفت [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)]، چون فضا باز شد [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، باز شد، باز شد و هر لحظه هم با فضاگشایی دست تو را کشیدم، یعنی دست او کشیدن هم یعنی فضاگشایی.

یعنی لحظه به لحظه وضعیت هر چه باشد شما فضا را باز می کنید. چقدر مهم است این ابیات که تکرار بشود در روز چندین بار که «باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی ای»، «باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی ای».

یار در آخر زمان، کرد طَرَب سازی ای باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

که نیفتیم به چه؟ به دَم.



اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

دام، سبب. دام، سبب. اگر فضا را باز نکنیم، عشق خداوند نیاید، ما چه جوری از دام ذهن که هر لحظه می‌رویم آن تو و با سبب‌سازی برهیم؟

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

دیگر می‌دانید این‌ها را دیگر. هر لحظه باید تاب و تب، گرما و تابش، عقل او بتابد وگرنه بت شهوت ما را می‌برد دوباره به سبب‌سازی ذهن. پس فرمولش را به ما گفت. شما باید دست او را بکشید. دست او را کشیدن با ذهن نیست، فقط فضاگشایی. فضاگشایی و بازی گرفتن آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، جدی نباشد، فضا گشوده می‌شود. جدی باشد، فضا بسته می‌شود، ما متقبض می‌شویم.

هیچ‌چیز جدی نیست در این جهان. جدی نیست یعنی نه این‌که با من ذهنی فکر کنیم هیچ‌چیز جدی نیست، نه، کار شما جدی است، فضای گشوده‌شده و بقیه زندگی شما به وسیله آن اداره می‌شود. کارتان را بهتر انجام می‌دهید، به اندازه کافی پول درمی‌آورید، در کارتان پیشرفت می‌کنید، در روابطتان پیشرفت می‌کنید، ولی نه براساس سبب‌سازی ذهنی، نه با من ذهنی، بلکه دست او را می‌کشید، صورت به مرکزتان نمی‌آورید، بیهوش می‌شوید نسبت به عقل من ذهنی، باهوش می‌شوید به عقل نظر، عقل مازاغ.

عقل مازاغ است نورِ خاصگان

عقل زاغ استاد گورِ مردگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

جان که او دنباله زانِ پَرَد

زاغ او را سوی گورستان بَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱)

«عقل مازاغ»، عقل مازاغ مرکز عدم، عقل زاغ مرکز همانیده.



جام چو نار، دَرده، بی‌رحم‌وار دَرده تا گم شوم، ندانم خود را و نیک و بد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

پس الآن می‌گوید شراب مثل آتش بده. حالا نار آتش یا قرمز بده که مست‌کننده است. خلاصه شرابی که از طرف زندگی می‌آید. شراب مثل آتش را بده، چه چیزی را بسوزاند؟ همانیدگی‌ها را. اما چه‌جوری بدهد؟ رحم نکن به من، یعنی من رحم نمی‌کنم. این شناسایی من است. من از خدا می‌خواهم این کار را بکند. جام مثل آتش را به من بده و به همانیدگی‌های من، به من‌ذهنی من رحم نکن تا من گم بشوم و ندانم خودم را، یعنی من‌ذهنی‌ام را و نیک و بد آن را.

همین خود، من‌ذهنی و قضاوت نیک و بد، دویی، ما را اسیر کرده. همه‌اش می‌گوییم این وضعیت خوب است این وضعیت بد است، این وضعیت خوب است، این وضعیت بد است و مقاومت ما در مقابل اتفاق. چرا؟ اتفاق جدی است، مهم است. ما فهمیدیم اتفاق بازی است. پس می‌بینید که «جام چو نار» باز هم با تسلیم و فضاگشایی می‌آید. شما الآن با این بیت دیگر شک ندارید که باید تبدیل بشوید، رحم به هیچ همانیدگی نمی‌کنید.

اگر این همانیدگی‌ها رسواکنندگان قهار هستند، شما را بیچاره کرده‌اند، شما هم به این‌ها رحم نکنید. هیچ چیزی را نگه ندارید. هیچ دردی را به هیچ دلیلی نگه ندارید. هیچ همانیدگی را به هیچ دلیل ذهنی، به هیچ سبب ذهنی نگه ندارید.

شما نیاید سبب‌سازی بکنید آخر من بعضی چیزها را که نمی‌توانم بیندازم، می‌توانید بیندازید، به نفعتان است که به طرب زندگی برسید، به عقل زندگی برسید. درست است؟

[شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این من‌ذهنی نمی‌خواهد. [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ولی من اصلی‌تان که با فضاگشایی خودش را به شما نشان می‌دهد، با دید زندگی می‌بینید که به هیچ‌کدام از این نقطه‌چین‌ها نباید امان بدهید [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)].

و چه عالی می‌شود که اگر این ابیات را تکرار کنید، تکرار کنید، هشیاری‌تان بالا باشد که من‌ذهنی نتواند شما را به سبب‌سازی بکشد.

این بار جام، پُر کن، لیکن تمام، پُر کن تا چشم، سیر گردد، یک سو نهد حسد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)



می‌گویند این بار این جامت را پُر کن. پس معلوم می‌شود تا حالا ما رضا نداشتیم. توکل کامل نداشتیم. تسلیم کامل نداشتیم. ما الآن با این بیت می‌گوییم که

جز توکل، جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکر است و دام (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

این را می‌خوانیم. پس وضعیت ذهنی هرچه باشد من هم رضا دارم، رضای کامل دارم، یعنی راضی هستم، کاملاً راضی هستم. شما می‌گویید من کاملاً راضی هستم. توجه کنید، به سبب‌سازی نمی‌روید ها! نمی‌گویید خیلی خوب حالا با این وضعی که من دارم چه کسی راضی است آخر من راضی باشم؟ این تقلید است، این مقایسه است.

شما در این لحظه با خداوند آشتی می‌کنید و اقرار می‌کنید که این ناهماهنگی‌ها، این بلاها از بد دیدن شما به وجود آمده نه خداوند. پس اقرار می‌کنید که تقصیر شما بوده. در نتیجه این اقرار و این شناسایی شما را به فضای صُنْع، به کارگاه ایزدی تبدیل می‌کند. می‌گویید من مقصر هستم و من بودم که من ذهنی را، همانیدگی‌ها را گذاشتم مرکز و چشم بد داشتم، چشم او را گذاشتم کنار این بلاها سرم آمده.

بنابراین توکل و تسلیم کامل، جام پُر می‌شود و یک‌دفعه متوجه می‌شوید که این طرب که در شما هی زیادتیر می‌شود، زیادتیر می‌شود، شما نیازی ندارید دیگر به خوشی‌های جسم. هرچه به پولتان نگاه می‌کنید می‌بینید پول چیزی نمی‌دهد به شما. هی تجسم می‌کنید بابا من این قدر پول دارم توی بانک، یک ذره خوشحال بشوم، اثر ندارد روی شما. چرا؟ شما به طرب زندگی مجهز شدید.

هی ذهنتان اصرار می‌کند بابا بیا این باورها را اصرار کن، بحث کن، جدل کن، بگو این‌ها بهترین باورند، می‌بینید که شما میل ندارید. چرا؟ برای این‌که به صُنْع دست می‌زنید. به آفریدگاری خداوند دست می‌زنید. تمام شد، رفت. آن باورهای کهنه پوسیده شدند انداختید دور. چشمتان سیر شد. چشمتان از هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد سیر شد، در نتیجه مقایسه هم رفت، در نتیجه حسد رفت، حسادت رفت. درست است؟

ولی در این شکل که همانیدگی‌ها در مرکزمان هستند [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، من‌ذهنی داریم، من‌ذهنی چون از زندگی قطع شده راهی به جز مقایسه برای ارزیابی ارزشش ندارد. هر کسی که من‌ذهنی دارد خودش را مقایسه می‌کند به یک لحاظی، به یک جهتی با یکی دیگر. می‌گویند مثلاً منصب من از فلانی بالاتر است. از فلانی هم پایین‌تر است. خوب در سطح بالایی هستم به هر حال. این‌ها مقایسه‌های ذهن است و یک چنین آدمی حتماً حسادت دارد،



حتماً حسادت دارد. و این حسادت یک گفتم معیار مهمی است برای اندازه‌گیری شما. اگر شما حسادت دارید باید مواظب باشید. جلوی فراوانی خداوند را گرفته‌اید. اگر حسادت داشته باشید فراوانی نمی‌آید. ببینید این دانشی که ما به دست می‌آوریم، پخش می‌کنیم. اصلاً شما من نمی‌دانم چه کسی هستی گوش می‌کنید، حسود باشید می‌گویید چرا این کار را بکنیم. چه چیزی داریم می‌گوییم؟ داریم بی‌نهایت فراوانی خودمان را از بین می‌بریم. دیگر فراوانی خداوند به‌سوی ما نمی‌آید، برای این‌که ما با من‌ذهنی خودمان را محدود کرده‌ایم. درست است؟

دوباره این بیت آن‌جا آمده:

یا رب اَتِمِّمْ نُورَنَا فِي السَّاهِرَةِ
وَأُنْجِنَا مِنْ مَفْضِحَاتِ قَاهِرَةِ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲)

«پروردگارا، در عرصه محشر نور معرفت ما را به کمال رسان. و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.»

ساهره: عرصه محشر، روز قیامت
مَفْضِحَات: رسواکنندگان

واضح است که حسادت یکی از این‌هاست. یعنی حسادت یکی از آن رسوایی‌های بد است. یک کسی است که مولانا کار می‌کند، روی خودش کار می‌کند، اگر کسی که جدی است. اگر کسی حسادت را در خودش می‌بیند، باید مواظب باشد، دوباره کار کند. و متأسفانه حسادت شما دیده می‌شود دیگر. حسادت دیده می‌شود. آن‌هایی که حتی دانش مولانا دارند ممکن است حسادت داشته باشند.

دیده‌ای کاندِر نُعَاسِی شد پدید
کی تواند جز خیال و نیست دید؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳)

نُعَاس: چُرت، در این‌جا مطلقاً به معنی خواب

چشم ما در خواب باز شده و بنابراین خیال و نیست می‌بینیم، یعنی فراوانی خداوند، عینیت خداوند، زندگی را نمی‌بینیم، برای این‌که چشم ما باز شده به من‌ذهنی. ما چشمان را باز کردیم خودمان را من‌ذهنی دیدیم، محدودیت دیدیم، فراوانی ندیدیم، حسادت دیدیم، مقایسه دیدیم. شما حالا هر موقع حسادت آمد شما بلند شوید و فراوانی را روا بدارید. فراوانی را روا بدارید. خوشبختی را روا بدارید. یکی موفق شده تبریک بگویید.



واقعاً خوشحال بشوید و لو من ذهنی قلقلکش می‌آید، شما جلوییش دربیایید. فضا را باز کنید. خواهید دید که پس از یک مدتی این حسادت دست از سر شما برمی‌دارد.

دیده‌ای کاو از عَدَم آمد پدید ذات هستی را همه معدوم دید (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶)

هر چشمی که از عدم، نه این عدم فضای گشوده، عدم به یک معنی دیگر یعنی همین همانیدگی‌ها. از هیچ، از فضای هم‌هویت‌شدگی پدید می‌آید، ذات خداوند را همه معدوم می‌بیند. عدم به دو معنی است. بیشتر عدم را در فضای گشوده‌شده می‌بینیم، عدم است. ولی بعضی موقع‌ها عدم را در معنی همانیدگی و هیچ و مجاز می‌گیرد مولانا. این هم یکی از آن‌هاست. اگر چشم آدم به هیچ و پوچ باز بشود در من‌ذهنی، دیگر ذات اصلی‌ام را که طرب است نمی‌بیند. برای همین ما طرب را نمی‌بینیم.

و همین‌طور مولانا می‌گوید:

عَقَبه‌ای زین صَعْب‌تر در راه نیست ای خُنک آن کِشِ حسد همراه نیست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۱)

این جسد خانه حسد آمد، بدان
کز حسد آلوده باشد خاندان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۲)

گر جسد خانه حسد باشد، ولیک
آن جسد را پاک کرد الله نیک
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۳)

عَقَبه: گردنه

صَعْب: سخت، مشکل، دشوار

عَقَبه یعنی گردنه. صَعْب یعنی سخت و مشکل.

و مولانا می‌گوید که متأسفانه این گردنه حسد خیلی گردنه لغزنده‌ای است. ما مرتب در سبب‌سازی می‌افتیم و پایمان می‌لغزد نمی‌توانیم از این گردنه بگذریم که دیگر حسادت در ما نماند.



بیت غزل گفته من باید حسد را یکسو نهم، روا بدارم. فراوانی خداوند را، بی‌نهایت فراوانی را بیاورم و گرنه خداوند طربش را به ما نمی‌دهد. اگر شما حسود باشید، طرب را نمی‌توانید از خداوند بگیرید. برای همین حسد را و جسد را پشت سرهم می‌آورد.

می‌گوید این جسد ما، این من‌ذهنی ما خانه حسادت است، این را بدان. و از حسد تمام چیزهایی که به ما مربوط می‌شود آلوده می‌شود. خاندان من همه چیز من است. فرزندان من، همسر من، فکرهای من، هر چیزی که من دارم آلوده می‌شود، سم دارد.

می‌گوید این جسد یعنی من‌ذهنی توی ذهن درست است که خانه حسد است، ولی این جسد را خداوند پاک کرده.

9

طَهَّرَا بَيْتِي بِيَانِ پَاكِی است گنج نور است، آر طلسمش خاکی است (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴)

و این آیه که اگر باشد، بله:

«...وَعَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ»
«... ما ابراهیم و اسماعیل را فرمان دادیم: خانه مرا برای طواف‌کنندگان و مقیمان و راکعان و ساجدان پاکیزه دارید.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۵)

یعنی چه؟ یعنی به شما دستور داده شده هر روز این خانه خدا را که مرکزتان است، درست است؟ از حسد پاک کنید. از همانیدگی‌ها پاک کنید. از زهرهای آن، از دردها پاک کنید که البته همین این آیه است دیگر. می‌گوید این آیه می‌گوید ما گنج نور هستیم، ما گنج نور هستیم، این ذهن هم طلسمش است. این طلسمش باید باز بشود. طلسم هم یک نقشه‌های گنج بود روی گنج‌ها یکی می‌آمد شروع می‌کرد به خواندن، سال‌ها آن‌جا می‌ماند، به جای این‌که بکند گنج را دربیاورد.

ما هم در طلسم خاکی، مادی ذهن و فکرها و سبب‌سازی گیر افتادیم. این طلسم حرف است، بیان است. هی حرف می‌زنیم گیر می‌افتیم، می‌افتیم به سبب‌سازی. پس بنابراین ما گنج هشیاری هستیم، اما گرفتار خواندن ذهنمان هستیم. اگر ذهنمان را نخوانیم، به طرب توجه کنیم، به فضاگشایی توجه کنیم، این طلسم را می‌توانیم بشکنیم.



از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

این را هم می‌دانیم که هرچه فضا را باز می‌کنیم، هرچه بیشتر فضا را باز می‌کنیم، او بیشتر به ما می‌دهد. هرچه به فراوانی او رومی‌آوریم، فراوانی بیشتر به ما می‌دهد. هرچه محدودتر می‌شویم، می‌بینیم که منقبض‌تر می‌شویم، خسیس‌تر می‌شویم، حسادت بیشتر می‌کنیم، کمتر گیرمان می‌آید. توجه می‌کنید؟ شما ترازوی فضای گشوده‌شده را زیاد کنید، او زیاد بدهد. فراوانی را روا بدارید برای خودتان و دیگران، می‌بینید که فراوانی می‌آید.

این بار جام پُر کن، لیکن تمام پُر کن
تا چشم سیر گردد، یک سو نهد حسد را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

این بیت قبل بود.

دَرده می‌ای ز بالا، در لا إِلَهَ إِلَّا
تا روحِ اِلَه بَیند، ویران کُند جسد را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

الآن ما به او می‌گوییم ما فهمیدیم، می‌را باید از تو بگیریم از بالا. در کجا؟ در جایی که دیگر ذهن نیست. توجه کنید این فضای گشوده‌شده، درواقع فضای «الا لله» است در «لا إِلَهَ إِلَّا»، یعنی آن‌جا غیر از خدا و شما کسی دیگر نیست، در این فضا به من بده، در فضای گشوده‌شده بده. و من یاد گرفتم این خدایان آفل را که می‌آمدند به ذهنم انکار کنم تا روح من، هشیاری من، آلت من که از جنس توست، تو را ببیند. تا روح خداوند را ببیند و این جسد را، من‌ذهنی را ویران کند. دیگر کاملاً واضح است.

دَرده می‌ای ز بالا، در لا إِلَهَ إِلَّا
تا روحِ اِلَه بَیند، ویران کُند جسد را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

فضا را باز کن، می‌را از بالا بگیر [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. این می‌را از زمین می‌گیرد [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، از همانندگی‌ها می‌گیرد این شکل، افسانه من‌ذهنی. فضا را باز کن، می‌را از بالا بگیر [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، این فضای باز شده «لا إِلَهَ إِلَّا» است، یعنی در آن‌جا دیگر غیر از خدا کسی دیگر نیست تا روح شما، هشیاری شما



خداوند را ببیند، با او بماند. دست او را کشیدید، دست او را رها نکنید، و این جسد را، منذهنی را که از همانیدگی‌ها درست شده، این را ویران کنید. این را باید خداوند با فعالیت شما ویران کند. این را شما هستید که شناسایی می‌کنید، شناسایی می‌کنید و رحم نمی‌کنید و جسد شما، منذهنی شما شخم می‌خورد و ویران می‌شود.

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِیدَهِای؟ اندرین پستی چه برچَفْسِیدَهِای؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶)

«مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: روزی شما در آسمان است؟» پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟»

برچَفْسِیدَهِای: چسبیده‌ای

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ.»

«و رزق شما و هرچه به شما وعده شده در آسمان است.»

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

یعنی چه؟ در این فضای گشوده شده است. پس این فضا را باز می‌کنید، رزق را از آن‌جا می‌گیرید.

پس این آیه معنی‌اش این است که رزق ما و تمام آن چیزهای خوبی که به ما وعده داده شده در فضای گشوده شده است، پس ما به این پستی، به این همانیدگی‌ها و به منذهنی نمی‌چسبیم.

و سریع می‌خوانم این را:

ترس و نومیدیت دان آواز غول می‌کشد گوش تو تا قعر سَفول (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

هر ندایی که تو را حرص آورَد
بانگ گرگی دان که او مَرْدُم دَرَد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)



پس اگر بین شما کسی هست ترس دارد و ناامید شده، این آواز غول من‌ذهنی‌اش است. این در فضای «لا اله الا» نیست، می‌را از بالا نمی‌گیرد. برای همین عرض می‌کنم شما با سبب‌سازی ذهن به این برنامه گوش ندهید. نیایید به این برنامه گوش بدهید، ابیات را بخوانید، بعد بروید با عقل من‌ذهنی‌تان این ابیات را معنی کنید، این فایده ندارد.

چاره، تکرار. اگر زیاد تکرار کنید، معنا در شما زنده می‌شود. لزومی ندارد ما این بیت‌ها را معنی ادبی بکنیم. این‌ها باید باز شود بر ما، هر بیت انرژی‌اش را به شما تسلیم می‌کند اگر شما طلب داشته باشید. پس ترس را، هر کسی می‌ترسد و ناامید است، این آواز من‌ذهنی‌اش است که گوش ما را تا پایین‌ترین مکان می‌کشد پایین.

اما ندایی اگر ما را بالا بکشد، از روی همانیدگی‌ها بلند کند، که تکرار ابیات این کار را می‌کند، هشیاری را می‌برد بالا، ما به راحتی می‌توانیم جسد را از بین ببریم، بدان که این ندا از بالا می‌آید. پس فضا گشودید از بالا آمده، از آسمان آمده. این آسمان نیست‌ها، آسمان درون است.

و هر ندایی که حرص چیزی را در دلت زیاده‌تر کند، این بانگ‌گرگ است، همین من‌ذهنی است که مردم را می‌درد. شما باید بدانید که کی‌گرگ در درون شما را می‌درد، کی واقعاً لطف زندگی و رحمت زندگی شامل حالتان می‌شود.

دید روی جز تو شد غلّ گلو
کُلُّ شَيْءٍ مَّاسُوِيٍّ اَللّٰهُ بَاطِلٌ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)

«دیدن روی هرکس به جز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

باطلند و می‌نمایندم رَشَد
ز آن‌که باطل باطلان را می‌کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۹)

غُلّ: زنجیر
رَشَد: هدایت، رهنمایی

پس می‌بینید که غزل گفته روی او را ببینیم، پس به غیر از فضاگشایی و دیدن روی او اگر چیز دیگری را بیاوریم مرکزمان، می‌شود چه؟ زنجیر گردنمان، یعنی زنجیری می‌شود می‌افتد گردن ما، ما را می‌کشد در این دنیا. این‌طوری هم شده دیگر. سبب‌سازی‌های ما به این علت است که روی چیزها را دیده‌ایم، شده زنجیر گلویمان. و هر چیزی، همه چیزهایی که غیر از خدا بیاید مرکز ما، هم باطل است، ما را هم باطل می‌کند.



بنابراین می‌گوید باطل هستند این‌ها، غیر از خدا بیایند مرکز ما باطل هستند، ولی ما را راهنمایی می‌کنند، برای این‌که «باطل باطلان را می‌کشد».

آن هنرها، جمله غول راه بود
غیر چشمی کو ز شه آگاه بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴)

این هم داشتیم. این بیت‌ها را داشتیم:

هر یکی خاصیت خود را نمود
آن هنرها جمله بدبختی فزود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰)

آن هنرها گردن ما را ببست
زان مناصب سرنگونساریم و پست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

آن هنر فی جیدنا حبلٌ مَسَد
روز مردن نیست، زان فنا مدد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲)

درست است؟ این‌ها را می‌دانید.

این زمان جز نفی ضِدّ، اعلام نیست
اندرین نشأت، دَمی بی‌دام نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷)

نشأت: آپشخور

چندین بار این بیت را امروز خواندم. در این لحظه غیر از این‌که شما آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد بیاید مرکزتان آن را باید نفی کنید، انکار کنید، غیر از این راه دیگری وجود ندارد. و در این لحظه ما همیشه پایمان می‌لغزد و می‌افتیم به دام سبب‌سازی. به جای این‌که دست او را بکشیم، می‌رویم به سوی دنیا و می‌افتیم به سبب‌سازی.



دَرده می‌ای ز بالا، در لا إِلَهَ إِلَّا تا روحِ اِلَه بپند، ویران کند جسد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

این را خواندم.

از قالبِ نَمَدَوش، رفت آینه خِرَد خوش چندان که خواهی اکنون، می‌زن تو این نمد را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱)

پس این «قالبِ نَمَدَوش»، همین من‌ذهنی ما، ذهن ماست که ما به صورت امتداد خدا رفتیم آن تو، ولی ما آینه هستیم. آینه خِرَد که اصل ماست، خوش رفت. چرا خوش رفت؟ به زیبایی رفت؟ برای این که شما فضا باز کردید. حالا هر چقدر می‌خواهی این ذهن ما را که ساده شده، شما بگو پَولت زیاد شد، کم شد، اصلاً همه پَولت رفت، جدی نمی‌گیرد. تو بزن. بزن یعنی هی تحریکش کن. تحریک نمی‌شود، چون دیگر آینه از توی آن درآمده، به صورت حضور ناظر دارد نگاه می‌کند.

پس غزل را اگر درست خواندیم و اعمال کردیم، این ذهن ما که قالب است، یعنی یک قاب آینه بود، آینه را درآوردیم ما. آینه هم اصل ماست که روی خودش قائم شد، هم ترازو شد هم آینه. همه چیز را به ما نشان می‌دهد. همه چیز را با طم و رم می‌بینیم، با جزئیات می‌بینیم. الآن دیگر ذهن ما را هم به ما نشان می‌دهد، زندگی را هم به ما نشان می‌دهد.

در شب دنیا که محجوب است شید ناظر حق بود و زو بودش امید (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

از این جا به بعد دیگر می‌فهمیم که دیگر به ذهن نباید بروید، پیچاپیچ دارد و با سلیمان هستید و امید هم از سلیمان دارید یعنی از خدا دارید، از ذهن هیچ امیدی ندارید، قبلاً هم از این مرحله گذشتید، برای این که چشمتان سیر شد دیگر.

اگرچه آینه روشنم، ز بیم غبار روا بُود که دو سه روز در نمدِ گردم



میان صورت‌ها این حسد بُود ناچار ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد گردم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶)

نمد: مجازاً پوششی که آینه را با آن می‌پوشاندند.

من آینه روشن هستم اما چند روزی خداوند من را در ذهن قایم کرده بود. روا بود که دو سه روز تا ده‌سالگی در نمد باشم. ده‌سالگی از نمد آمدم بیرون. اگر انسان‌ها صورت داشته باشند، بینشان حسادت هست. ولی من دیگر آینه شدم، دیگر به حسد نمی‌گردم. آینه جسم نیست که، من ذهنی نیست که حسد داشته باشد.

زآن چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می‌کشد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۲۸)

چرا ما الآن جان شیرین را، جان من‌ذهنی را دادیم رفت؟ خندان و خوش؟ برای این‌که مولانا به زیبایی با این غزلش سبب شد که خداوند ما را با شهد و قند و حلوا بکشد، برای این‌که ما قیامت را دیدیم، فضا را باز کردیم. این از طریق تنبیه نشد، از طریق بی‌مرادی نشد، از طریق ریب‌المنون نشد. این‌طوری نیست، نبود که ما متوجه نشویم سمنان می‌آید تا شصت‌سالگی، هم جسماً مریض بشویم، هم روحاً، هم ذهناً، بالاخره با کتک و با حوادث ناگوار بفهمیم که باید به خدا زنده می‌شدیم، مرکز را عدم می‌کردیم، اشتباه کردیم، یا آن موقع اصلاً بمیریم برویم، نه! الآن متوجه شدیم که ما می‌توانیم فضا را باز کنیم تا خداوند ما را با شیرینی طرب و شادی بی‌سبب بکشد. پس غزل را مرتب چندین بار می‌خوانیم تا ببینیم که آیا خداوند ما را با شهد و قند و حلوا می‌کشد؟

◆ ◆ ◆ پایان بخش چهارم ◆ ◆ ◆

برگشت به خلاصه موضوعات بخش‌های برنامه